

بانوی دریایی

Fruen fra havet

نمایشنامه‌ای در پنج پرده

زا

هنریک ایبسن

برگردان از زبان نروژی

میر مجید عمرانی

Mir Madjid Omrani

چهره‌ها:

پزشکِ بخش	Wangel	دکتر وانگل
همسر دوم او	Ellida	خانم الیدا وانگل
دخترش از ازدواج نخست	Bolette	بولتته
نوجوان، دخترش از ازدواج نخست	Hilde	هیلده
آموزگار ¹	Arnholm	آرن هلم
	Lyngstrand	لینگستراند
	Ballested	بال‌لستد
		مرد ناشناس
		جوانان شهری
		گردشگران
		مهمانان تابستانی

رویدادها در تابستان در شهرکی در کنار آبره‌ای در شمال نروژ می‌گذرد.

1- در متن اصلی: سرآموزگار. آموزگار دانشگاه‌دیده.

پرده‌ی نخست

(خانمی پزشک وانگل با ایوان بزرگ سرپوشیده در دست چپ. باغچه، در پیش رو و پیرامون. میله‌ی پرچمی در پایین ایوان. در دست راست باغچه، آونکی از شاخ و برگ با میز و صندلی. در ته صحنه، پرچین با یک درجه. پشت پرچین، راهی در درازای ساحل. رشته‌درخت در دو سوی راه. از میان درخت‌ها، آبدره و رشته کوه‌های بلند و چکادها در دورنست دیده می‌شود. بامداد گرم و تابناک تابستان است.)

(بال‌بستند، میان‌سال، در نیم‌تنه‌ی کهنه‌ی مخملی و کلاه لبه‌پهن هنرمندان، پای میله‌ی پرچم ایستاده و ریسمان را راست‌وریست می‌کند. پرچم روی زمین است. کمی آن ورتر او، سه‌پایه‌ی نقاشی با یک بوم آماده. در کنارش، قلم‌های نقاشی، تخته شستی و یک جعبه‌ی ابزار نقاشی روی یک صندلی تاشو قرار دارد.)

(بولت‌ته وانگل از در باز اتاق نشیمن رو به باغچه¹ به ایوان می‌آید. یک گل‌دان بزرگ گل می‌آورد و روی میز می‌گذارد.)

بولت‌ته	خب، بال‌بستند، می‌تونین راهش بندازین؟
بال‌بستند	بله خب، خانم. کاری نداره. - ببخشین، - امروز چشم‌په‌راه مهمونین؟
بولت‌ته	بله، پیش از ظهر چشم‌په‌راه آموزگار آرن‌هلم ایم. دیشب اومده‌ان شهر.
بال‌بستند	آرن‌هلم؟ یه دم وایسین. - آرن‌هلم اون نبود که سال‌ها پیش این جا معلم سزخونه بود؟
بولت‌ته	چرا. خودشونه.
بال‌بستند	عجب، عجب. حالا باز می‌آد این ورها؟
بولت‌ته	برای همین دوست داریم پرچم رو ببریم بالا.
بال‌بستند	آهان، پس خیلی قابل‌فهمه خب دیگه.

1- در واقع اتاقی است درون باغچه که تنها از یک بر به خانه چسبیده.

کمی بعد، لینگستراند از دست راست راه پدیدار می‌شود و سه‌پایه و ابزار نقاشی را که می‌بیند، علاقه‌مند می‌ایستد. او مردی جوان و ترکیه‌ای، با رخت‌هایی بی‌آب‌ورنگ، ولی مرتب، و سر و رویی بیمارگونه است.

لینگستراند (بیرون پرچین). سلام.
بال‌لستد (برمی‌گردد) هوه -! سلام. (پرچم را بالا می‌برد). بفرما. اینم راه افتاد. (ریسمان را می‌بندد و پای سه‌پایه، دست به کار می‌شود). سلام، آقای بسیار محترم. من این خوشوقتی رو راستش نداشتم که - شما حتمن نقاشین.
لینگستراند بله، روشنه. می‌خواستین نقاش هم نباشم؟
لینگستراند چرا، می‌بینم هستین. اجازه می‌دین یه کم بیام تو؟
بال‌لستد نکنه می‌خواین بیاین تو تموشا کنین؟
لینگستراند بله، خیلی دلم می‌خواس.
بال‌لستد آ، هنوز چندون چیزی برای تموشا نیس. ولی بفرمایین. بیاین جلوتر!
لینگستراند خیلی ممنون.

(از در باغچه به درون می‌آید.)

بال‌لستد (نقاشی می‌کند). آندره‌ی میون جزیره‌ها رو دارم می‌کشم.
لینگستراند بله، می‌بینم.
بال‌لستد ولی پیکره‌ش رو هنوز نکشیده‌ام. تو این شهر مدل گیر نمی‌آد.
لینگستراند یه پیکره هم باید اون جا باشه؟
بال‌لستد بله. کنار این جزیره‌ی سنگی جلوی صحنه، باید یه پری نیمه‌جون دریایی افتاده باشه.
لینگستراند چرا باید نیمه‌جون باشه؟
بال‌لستد راه‌شو گم کرده از دریا اومده اون تو و نمی‌تونه پیداش کنه برگرده. متوجه‌این که، افتاده این جا و داره تو این آب شور و شیرین¹ می‌میره.
لینگستراند آها، که این طور.
بال‌لستد خانم خونه بودن که منو به فکر کشیدن همچو چیزی انداختن.
لینگستراند تموم که شد، اسمش رو چی می‌خواین بگذارین؟
بال‌لستد اسمش رو می‌خوام بگذارم "فرجام پری دریایی".
لینگستراند خوب به‌ش می‌خوره. - حتمن چیز خوبی از کار درمی‌آرین.

1 - محل پیوستن آب شیرین (رود) به آب شور (دریا).

- بالِستند** (به او نگاه می‌کند). شاید این کاره این؟
- لینگستراند** نقاش، منظور تونه؟
- بالِستند** بله.
- لینگستراند** نه، نیستم. ولی می‌خوام پیکر تراش بشم. اسم هانس لینگسترانده.
- بالِستند** پس شما می‌خواهین پیکر تراش بشین؟ خب، خب، هنر پیکر تراشی هم هنر خوبِ ماهی یه. - گمون کنم شمارو یکی دو بار تو این خیابون دیده‌ام. خیلی وقته این جا پیش ما به سر می‌برین؟
- لینگستراند** نه، تنها یه دو هفته‌ای یه این جام. ولی ببینم شاید بتونم همی تابستون رو این جا بمونم.
- بالِستند** تا از خوشی‌های زندگی کنار دریا لذت ببرین؟ ها؟
- لینگستراند** بله، باید سعی کنم یه کم نیرو بگیرم.
- بالِستند** ناخوش که خب نیستین؟
- لینگستراند** چرا، می‌شه گفت روی هم‌رفته یه کم ناخوشم. ولی چیز چندان خطرناکی نیس. تنها یه کم تنگی نفس.
- بالِستند** بهه، این که چیزی نیس! باز با این همه، با یه دکتر خوب حرف می‌زدین.
- لینگستراند** فکر کرده‌ام یه بار با دکتر وانگل حرف بزنم.
- بالِستند** بله، بزنین! (به دست چپ نگاه می‌کند). باز یه کشتی بخار داره می‌آد. لبالب از مسافر. تو این چند ساله، گردشگری رونق بی‌نظیری این جا کرده‌ها.
- لینگستراند** بله، رفت‌وآمد این جا واقعن زیاده، به نظرم.
- بالِستند** پر هم هس از مهمون‌های تابستونی. خیلی وقت‌ها می‌ترسم شهر خوب‌امون از همی این هیاهوی غریبه رنگوروی خودش رو از دست بده.
- لینگستراند** شما تو همین شهر به دنیا اومده‌این؟
- بالِستند** نه، این جایی نیستم. ولی خودم رو دم - دمساز کرده‌ام. خودم رو با رشته‌ی زمان و عادت، بسته به این جا می‌بینم.
- لینگستراند** پس خیلی این جا زندگی کرده‌این؟
- بالِستند** ای، یه هفده - هجده سالی. با گروه نمایش شی‌وه¹ اومدم این جا. ولی افتادیم تو مشکلات مالی. گروه از هم پاشید و هر ور پخش‌وپلا شد.
- لینگستراند** ولی پس خودتون موندگار شدین؟

¹ - Skive

بالِستند موندگار شدم. از این هم روی هم رفته بُرد کرده‌ام. براتون بگم که، راستش اون زمان، من بیشتر تو رشته‌ی تزیینات کار می‌کردم.

(بولت‌ته یک صندلی گهواره‌ای می‌آورد و در ایوان می‌گذارد.)

بولت‌ته (رو به اتاق نشیمن می‌گوید). هیلده،- ببین می‌تونی چارپایه‌ی روکش گلدوزی‌دار پدر رو پیدا کنی.

لینگستراند (به پایین پای ایوان می‌رود و سلام می‌کند). سلام، خانم وانگل!
بولت‌ته (دم نرده). اه! شمابین، آقای لینگستراند؟ سلام. یه دم من رو ببخشین،- تنها باید - (به درون خانه می‌رود).

بالِستند این خانواده رو شما می‌شناسین؟
لینگستراند نه چندان. تنها دختر خانم‌ها رو پیش این و اون دیده‌ام. بار پیش هم که اون بالا تو "چشم‌انداز" کنسرت بود، کمی با خانم حرف زدم. گفتن حتمن بیام و از شون دیدن کنم.

بالِستند خب، می‌دونین چی یه،- باید این آشنایی رو بپروورونین.
لینگستراند بله، من هم فکر کرده‌ام بیام به دیدن. دیداری کنم، به قول معروف. تنها اگه یه مناسبتی پیدا می‌کردم -

بالِستند چه چیزها! مناسبت - (به دست چپ نگاه می‌کند). ای داد بی‌داد!
(ابزارهایش را جمع می‌کند). کشتی دیگه تو اسکله‌س. باید برم هتل. شاید بعضی از تازه از راه رسیده‌ها بهم احتیاج داشته باشن. باید به‌تون بگم، من راستش مو می‌زنم و آرایشگری هم می‌کنم.

لینگستراند پیداس خیلی همه‌فن‌حریف‌این شما.
بالِستند تو جاهای کوچیک، آدم باید بتونه خودشو با کارای جوراجور دم - ساز کنه. اگه روزی چیزی تو زمینه‌ی مو - یه کم روغن مو یا همچین چیزی - خواستین، تنها سراغ بالِستند معلم رقص بگیرین.

لینگستراند معلم رقص -؟
بالِستند رییس "انجمن شبپور نوازان"، با اجازه‌تون. امشب تو "چشم‌انداز" کنسرت داریم. خدانگهدار،- خدانگهدار!

(او با ابزار نقاشی‌اش از در نرده‌ای بیرون و از آن جا، به دست چپ می‌رود.)

(هیلده با چارپایه بیرون می‌آید. بولت‌ته باز هم گل می‌آورد. لینگستراند از باغچه به هیلده سلام می‌کند.)

هیلده (دم نرده، بدون آن که جواب سلام او را بدهد). بولت‌ته گفت امروز جرئت کرده‌این او مده‌این تو؟

لینگسٹرانڈ بله، جسارت کردم یه کم اومدم تو.
هیلده پیاده روی صبح اتون رو کرده این حالا؟
لینگسٹرانڈ اوه نه، پیاده روی دور و درازی که نشد امروز.
هیلده پس آبتتی کرده این؟
لینگسٹرانڈ بله، یه کم تو دریا بودم. مادرتون رو اون پایین دیدم. رفتن تو رختکن شون.
هیلده کی رفت تو رختکن؟
لینگسٹرانڈ مادرتون.
هیلده آه هان، خب.

(او چارپایه را جلوی صندلی گهواره ای می گذارد.)

بولتته (گفتگو را می برد). قایق پدرم رو هیچ تو آبدره ندیدین؟
لینگسٹرانڈ چرا، به نظرم یه قایق بادبانی دیدم که می اومد رو به خشکی.
بولتته حتمن پدر بوده. رفته دیدن بیمارهای توی جزیره ها. (چیزهایی را روی میز سرو سامان می دهد.)
لینگسٹرانڈ (گامی به روی پلکان ایوان می گذارد). اوه، این جا با گل ها چه باشکوه شده -!
بولتته بله، خوب شده، نه؟
لینگسٹرانڈ اوه، ماه شده. جوری یه که انگار جشنه تو این خونه.
هیلده راستی هم هست اش.
لینگسٹرانڈ بگین نگین گمون می کردم. لابد امروز، روز تولد پدرتونه.
بولتته (به هیلده هشدار می دهد). هوم - هوم!
هیلده (انگار نه انگار). نه، مادرم.
لینگسٹرانڈ آه هان، روز تولد مادرتونه.
بولتته (آهسته، برآشفته). وا، هیلده -!
هیلده (به همین گونه). کاری به من نداشته باش! (به لینگسٹرانڈ) حالا حتمن میرین اتاق تون صبحانه بخورین؟
لینگسٹرانڈ (از بله پایین می آید). بله، باید حتمن چیزی دست و پا کنم بخورم.
هیلده حتمن اون جا تو هتل حسابی خوب زندگی می کنین دیگه، مگه نه؟
لینگسٹرانڈ دیگه تو اون هتل نیستم. برام زیادی گرون درمی اومد.
هیلده پس کجاییین حالا؟
لینگسٹرانڈ حالا اون بالا پیش مادام ینسین.
هیلده کدوم مادام ینسین؟
لینگسٹرانڈ مامانه.

هیلده بیخشین، آقای لینگستراند، ولی من راستش کار دیگه‌ای دارم بکنم تا.

لینگستراند اوه، لابد نباید اونو می‌گفتم.

هیلده چی رو؟

لینگستراند همونو که گفتم.

هیلده (او را برانداز می‌کند، با بی‌مهری). هیچ از حرفتون سر در نمی‌آرم.

لینگستراند خب، خب. پس فعلن از شما دختر خانم‌ها خداحافظی می‌کنم.

بولت‌ته (به دم پله‌ها می‌آید). خدا نگهدار، خدا نگهدار، آقای لینگستراند. باید

برای امروز واقعن ما رو ببخشین -. ولی بعدن یه بار، - حسابی که

وقت داشتین - و دوست داشتین، - باید حتمن سری بزنین و از پدر و

- ماها دیدنی کنین.

لینگستراند بله، خیلی ممنون. با دل و جان این کارو می‌کنم.

(کرنشی می‌کند و از در باغچه بیرون می‌رود. هنگامی که از راه بیرون

پرچین به دست چپ می‌رود، یک بار دیگر هم رو به ایوان کرنش

می‌کند.)

هیلده (ته چندان بلند). خدا نگهدار، مُسیو! لطفن سلام من رو به مادر

ینسن برسونین.

بولت‌ته (آهسته، بازوی او را می‌کشد). هیلده -! بچه‌ی تخس! پاک دیوونه‌ای!

می‌تونست صدات رو بشنوه خب!

هیلده به‌هه، گمان می‌کنی چیزی یه برای من!

بولت‌ته (به دست راست نگاه می‌کند). پدر داره می‌آد حالا.

(پزشک وانگل، در رخت سفر و کیف کوچکی به دست، در پیاده‌روی

دست راست پدیدار می‌شود.)

وانگل آهای، من برگشته‌ام، دخترک‌ها!

(از در نرده‌ای به درون می‌رود.)

بولت‌ته (در باغچه به پیشباز او می‌رود). اوه، چه خوب شد اومدی!

هیلده (نیز به پیش او می‌رود). کارهای همه‌ی روزت رو کرده‌ای دیگه،

پدر؟

وانگل اوه، نه، بعدن باید یه کم برم دقترم. - بگین ببینم، - می‌دونین آرن هلم

اومده یا نه؟

بولت‌ته
وانگل
بولت‌ته
وانگل
هیله
وانگل
بولت‌ته
وانگل
هیله
بولت‌ته
وانگل
هیله
وانگل
بولت‌ته
هیله
وانگل
بولت‌ته
وانگل
هیله
بولت‌ته
وانگل

آره، دیشب اومده. از هتل پرس‌وجو کرده‌ایم.
 پس هنوز ندیده‌این‌اش؟
 نه. ولی حتمن تا ظهر می‌آد پیش‌مون.
 آره، بی‌دیروبرگرد.
 (او را می‌کشد). پدر، حالا باید یه نگاهی هم به دور و برت کنی.
 (رو به ایوان نگاه می‌کند). آره، می‌بینم خب، بچه‌ها. این جا حسابی
 آراسته شده دیگه.
 آره، قشنگ درستش کرده‌ایم، مگه نه؟
 باید راستش بگم چرا. - تنها ماها - الان خونه‌ایم؟
 آره، او رفته -
 (تند به میان حرف می‌پرد). مادر رفته آبتنی.
 (با مهربانی به بولت‌ته می‌نگرد و سر او را نوازش می‌کند. پس از آن،
 کمی نوبل می‌گوید): بگین ببینم حالا، دخترک‌ها، می‌خوانین هم‌می
 این چیزها هم‌می روز همین جوری بمونه؟ پرچم هم هم‌می روز
 افراشته باشه؟
 او، آخه خودت که می‌تونی فکرش رو کنی، پدر!
 هام، آره خب. ولی می‌دونین -
 (به او چشمک می‌زند و سر بالا و پایین می‌برد). خودت که خب
 می‌فهمی، ما هم‌می این کارها رو به خاطر آموزگار آرن هلم
 کرده‌ایم. یه همچین دوست خوبی که برای بار اول می‌آد دیدن‌ات -
 (لبخند می‌زند و او را تکان می‌دهد). فکرش رو کن! کسی که
 آموزگار بولت‌ته بوده، پدر!
 (با لبخندی کم‌رنگ). شما دو تا یه جفت ناقلا‌ی تمام عیارین برای
 من. خب، ای بابا. در اصل، خیلی طبیعی یه که از او که دیگه
 میان ما نیست یادی کنیم. ولی با این همه. بیا، هیله! (کیفش را
 می‌دهد). ببرش دفترم! - نه، دخترک‌ها. من از این کار خوشم
 نمی‌آد. از روشش، می‌فهمین. این که ما هر سال این جوری - خب،
 آدم چی بگه! این کار رو هم که نمی‌شه جور دیگه‌ای کرد.
 (می‌خواهد با کیف از باغچه به دست چپ برود، ولی می‌ایستد، برمی‌گردد
 و اشاره می‌کند). اون آقاهه رو که اون جا داره می‌آد نگاه کنین.
 حتمن آموزگاره.
 (به آن ور نگاه می‌کند). اون؟ (می‌خندد). او، تو هم بامزه‌ای، ها!
 گمان می‌کنی اون بابای میانسال آرن هلمه!
 یه دم بایستین، بچه‌ها! چرا، راستی گمان می‌کنم خودشه! - چرا،
 بدون تردید درسته، آره!

بولتته (به آن سو خیره می‌شود، خاموش و شگفت‌زده). آره، به خدا، من هم گمان می‌کنم -!

(آموزگار آرن هلم، در جامه‌ی آراسته‌ی روز، با عینک قاب‌طلایی و عصایی باریک، از راه دست چپ می‌آید. کمی فرسوده می‌نماید، به درون باغچه می‌نگرد، دوستانه سلام می‌کند و از در نرده‌ای به درون می‌آید.)

وانگل (به پیشباز او می‌رود). خوش اومدین، آموزگار عزیز! بسیار خوش اومدین به کوی و برزن‌های قدیمی!
آرن هلم سپاسگزارم، سپاسگزارم، دکتر وانگل. یه دنیا ازتون سپاسگزارم.

(آن‌ها دست هم دیگر را به‌گرمی می‌فشارند و با هم در باغچه پیش می‌آیند.)

آرن هلم بچه‌ها هم که اون جان! (دست‌هایش را رو به آن‌ها دراز می‌کند و نگاهشان می‌کند.) اون دو رو به زور می‌تونستم بشناسم.
وانگل بله، به گمانم.

آرن هلم اوه چرا، - بولتته رو باز شاید. - چرا، بولتته رو می‌تونستم خب بشناسم.

وانگل فکر کنم به سختی خب. از بار پیش که دیدنش، حالا یه هشت - نه سالی هست خب دیگه. بله، این میان راستش خیلی چیزها این جا تغییر کرده.

آرن هلم (نگاهش را می‌گرداند). راستش به چشم این جور نمی‌آد. جز این که درخت‌ها خیلی بزرگتر شده‌ان - و اون آلونک اون جا به پا شده - اوه بله، بیرونش خب -

وانگل (لبخند می‌زند). و روشنه، این هم که حالا دو تا دختر بزرگ دم بخت تو خونه دارین دیگه.

وانگل اوه، دم بخت که خب تنها یه دونه‌شونه.
هیلده (آهسته). وا، ببین پدر چی‌ها می‌گه!

وانگل ولی حالا فکر می‌کنم بشینیم تو ایوان. خنکتر از این جاست. بفرمایین!

آرن هلم سپاسگزارم، سپاسگزارم، دکتر جان!

(آنها بالا می‌روند. وانگل! آرن هلم را در صندلی گهواره‌ای جای می‌دهد.)

- وانگل**
آرن هلم
بولتته
- آه هان. حالا بايد تنها آروم آروم بشينين و خستگي تون رو در كنين. چون پس از اين سفر، واقعن كمی خسته به نظر می‌رسين. اوه، هيچ اهميتی نداره. اين جا تو اين محيط - (به وانگل). به كم آب معدنی و شربت نبريم تو اتاق نشيمن؟ به زودی حتمن اين بيرون زيادی گرم می‌شه. چرا، ببرين، دخترک‌ها. آب معدنی و شربت بهمون بدین! يه كم هم كنياك شايد.
- وانگل**
بولتته
- كنياك هم باشه؟
تنها يه خرده. شايد کسی خواست.
بله، چشم. هيلده، كيف رو ببر دفتر.
- (بولتته به اتاق نشيمن می‌رود و در را پشت خودش می‌بندد. هيلده كيف را برمی‌دارد و از باغچه‌ی پشت خانه به دست چپ می‌رود.)
- آرن هلم**
وانگل
آرن هلم
- (كه با نگاه بولتته را دنبال کرده.) راستی كه دختر ماه - دخترهای ماهی شده‌ان براتون.
(می‌نشيند). بله، مگه نه؟
چرا، آدم صاف و ساده ماتش می‌بره از بولتته. هيلده هم همين جور. ولی شما خودتون دكتور جان حالا - فكر می‌كنين همهی عمر اين جا بمونين؟
- وانگل**
آرن هلم
- بله، حتمن همين می‌شه. من به قول معروف، زاده و بچه‌ی اين جام ديگه. با او، كه اون جور نابهنگام از پيش ما رفت، زندگی بسيار خوشی اين جا داشتم. همو، كه بار پيش كه اين جا بودين باهاش آشنا شدين، آرن هلم.
بله - بله.
- آرن هلم**
وانگل
- حالا هم با زنی كه به جاش پيدا كردم، زندگی خیلی خوشی اين جا دارم. اوه، بايد بگم، روی هم‌رفته، سرنوشت با من خوب تا کرده. ولی از ازدواج دومتون بچه‌ای ندارين؟
دو سال - دو سال و نيم پيش پسردار شدیم، يه پسر كوچك. ولی زياد برامون نموند. چهار - پنج ماهش كه بود، مُرد.
همسرتون امروز خونه نيستن؟
چرا، بايد حتمن يه كم ديگه پيداش شه. اون پايينه و آب‌تنی می‌كنه. اين وقت سال هر روز بدون رذخور آب‌تنی می‌كنه. هر هوايي هم كه باشه.
ناخوشن مگه؟
- آرن هلم**

وانگل اون جور به روشنی که نه. هر چند تو این چند ساله‌ی آخری، راستش، آشکارا عصبی بوده. یعنی، گه‌گاه. درست نمی‌تونم سر در بیارم واقعن چهاشه. ولی، می‌دونین، آبتنی تو دریا، زندگی و دل‌خوشی‌اشه.

از پیش‌ترها یادم می‌آد.
آرن هلم *(با لبخندی کمابیش ناپیدا).* بله، ال‌لیدا رو شما از زمان آموزگاری‌اتون تو شولدویکن¹ می‌شناسین دیگه.

وانگل روشنه. اغلب برای دیدار می‌اومد ملک کشیش. بیش‌تر هم زمانی می‌دیدمش که در برج فانوس دریایی بودم و سری به پدرش می‌زدم.

وانگل باور کنین اون زمان اون جا ردهای ژرفی دَرش به جا گذوشته. آدم‌های این شهر هیچ نمی‌تونن این رو درک کنن. بهش می‌گن "بانوی دریایی".

راستی؟
آرن هلم بله. برای همین سعی کنین -. باهاش حالا از گذشته‌ها حرف بزنین، اون هلم جان. براش بسیار خوب خواهد بود.

آرن هلم *(با تردید به او نگاه می‌کند).* واقعن دلیلی هم برای این فکر دارین؟
وانگل پیدااست که دارم.

ال‌لیدا *(صدایش از دست راست باغچه شنیده می‌شود).* تویی، وانگل!
وانگل *(بلند می‌شود).* آره، جانم.

(خانم ال‌لیدا وانگل، با شال بزرگ سبکی به دور خود و موهای خیس ریخته به روی شانه‌ها، از میان درخت‌های کنار آلونک پدیدار می‌شود. آموزگار آرن هلم بلند می‌شود.)

وانگل *(لبخند می‌زند و دست‌هایش را رو به او دراز می‌کند).* خب، بفرمایین، این هم پری دریایی ما!

ال‌لیدا *(شتابان به ایوان می‌رود و دست‌های او را می‌گیرد).* خدا رو شکر که باز می‌بینمت! کی اومدی؟

وانگل همین الان. یه کم پیش. *(آرن هلم را نشان می‌دهد).* ولی نمی‌خوای به یه آشنای دیرینه سلام کنی -؟

ال‌لیدا *(دست رو به آرن هلم دراز می‌کند).* پس شما هم این جایین. خوش اومدین! ببخشین که خونه نبودم -

آرن هلم اوه، خواهش می‌کنم. هیچ تعارف نکنین -

¹ - Skjoldviken

آرن هلم
 هام - (کمی آهسته تر.) هیچ وقت چیزی از من با همسرتون در میون
 گذشته این؟ پیداست اون گام بیهوده رو می‌گم، که اختیار از کف
 دادم و برداشتم.
 الییدا
 نه. چه فکرها می‌کنین! از - از چیزی که بهش اشاره دارین - به
 کلمه هم بهش نگفته‌ام.
 آرن هلم
 مایه‌ی شادی‌امه. چون کمی دل‌تنگ می‌شدم از این فکر که -
 هیچ لازم نیست. تنها راستش رو بهش گفته‌ام که سخت دوست‌تون
 داشتیم و شما باوفاترین و بهترین دوستی بودین که اون ورها داشتیم.
 الییدا
 سپاسگزارم. ولی حالا بگین ببینم، چرا پس از رفتن‌ام هرگز
 نامه‌ای برام ننوشتین؟
 آرن هلم
 فکر کردم نامه‌ی کسی که - که نمی‌تونست اون جور که شما
 می‌خواستین به دل‌تون راه بیاد، شاید آزارتون بده. به چشم من، به
 تازه کردن په داغ می‌موند آخه.
 آرن هلم
 هام - بله، بله، می‌تونه خب حق با شما باشه.
 الییدا
 ولی خودتون چرا هرگز نامه ندادین؟
 آرن هلم
 (به او نگاه می‌کند و نیمه سرزنش‌کنان لبخند می‌زند). من؟ پا پیش
 بگذارم؟ چه بسا این بدگمانی رو به خودم پیش بیارم که می‌خوام از
 در دیگه‌ای وارد بشم. پس از اون جواب ردی که گرفته بودم؟
 الییدا
 اوه بله، من هم این رو می‌فهمم خب. - پس از اون هرگز به
 رابطه‌ی دیگه‌ای فکر نکرده‌این؟
 آرن هلم
 هرگز. به خاطرهام وفادار مونده‌ام.
 الییدا
 (نیمه شوخی). چه چیزها! بگذارین خاطره‌های دلگیر کهنه برن پی
 کارشون! به نظرم، راستش باید بیشت‌تر به این فکر می‌کردین که
 شوهر خوشبختی بشین.
 آرن هلم
 پس باید به زودی پیش بیاد، خانم وانگل. یادتون باشه، دیگه
 راستش، شرمندهام بگم، سی و هفت رو پشت سر گذاشتم.
 الییدا
 خب، این هم دلیل دیگه‌ای برای این که بجنبین. (کمی خاموش
 می‌ماند، پس از آن جندی و آهسته می‌گوید). ولی حالا گوش کنین،
 آرن هلم گرامی،- حالا می‌خوام چیزی بهتون بگم که اون زمان آگه
 پای جون‌ام هم در میان بود، نمی‌تونستم به زبون بیارم.
 آرن هلم
 چی هست این حالا؟
 الییدا
 وقتی شما اون گام بیهوده رو که هم الان گفتین - برداشتین،- من
 نمی‌تونستم جواب دیگه‌ای جز اونی که بهتون دادم بدم.
 آرن هلم
 می‌دونم. شما چیزی جز به دوستی خوب نداشتین به من بدین. این
 رو می‌دونم خب.

الیئیدا ولی نمی‌دونین که همه‌ی جونم و همه‌ی فکرم اون زمان به جای دیگه بود.

آرن هلم اون زمان!

الیئیدا بله، همون زمان.

آرن هلم ولی شدنی نیست که! زمان رو عوضی گرفته‌این! گمان نکنم اون زمان وانگل رو می‌شناختین.

الیئیدا وانگل رو که نمی‌گم.

آرن هلم وانگل رو نمی‌گین؟ ولی اون زمان، در شولدویکن - یه دونه آدم هم اون جا یادم نمی‌آد که بتونم اصلن فکرش رو کنم که شما بهش دل ببندین.

الیئیدا بله، بله، این رو که می‌دونم. چون سرپاش سخت دیوانگی بود و بس.

آرن هلم پس بیشتر در این باره برام بگین!

الیئیدا اوه، همین که بدونین اون زمان دست‌وبال‌ام بسته بود، بسّه خب. حالا هم که این رو می‌دونین.

آرن هلم حالا آگه اون زمان دست‌وبال‌اتون بسته نبود؟

الیئیدا خب چی؟

آرن هلم جوابتون به نامه‌ام چیز دیگه‌ای از کار درمی‌اومد؟

الیئیدا از کجا بدونم؟ وانگل که اومد، جواب‌ام خب چیز دیگه‌ای از کار در اومد.

آرن هلم پس به چه دردی می‌خوره که برام می‌گین دست‌وبال‌تون بسته بود؟

الیئیدا (انگار از ترس و ناآرامی بلند می‌شود). چون باید برای کسی درد دل کنم. نه، نه، همون جور بشینین!

آرن هلم شوهرتون پس چیزی از این نمی‌دونه؟

الیئیدا همون اول براش گفتم که دل‌ام زمانی پیش کس دیگه‌ای بوده. بیش از این نخواسته بدونه. پس از اون هم هرگز حرف‌اش رو نزده‌ایم. در اصل، چیزی هم جز دیوانگی نبود که. زود هم سر اومد دیگه. خب، یعنی - تا اندازه‌ای.

آرن هلم (بلند می‌شود). تنها تا اندازه‌ای؟ کاملن نه!

الیئیدا چرا، روشنه خب. اوه خدا، آرن هلم گرامی، هیچ اون جور نیست که شما فکر می‌کنین. چیز پاک غیرقابل‌درکی یه. نمی‌دونم چه جوری می‌تونم براتون بگم. بگم، گمان می‌کنین بیمارم. یا پاک دیوانه‌ام.

آرن هلم خانم نازنین، - حالا باید راستی همه چیز رو بگین و می‌گین.

اللیدا

خب پس! می‌تونم آزمایشی کنم. شما، به عنوان یه مرد عاقل، چه جور می‌تونستین این رو برای خودتون روشن کنین که - (به بیرون نگاه می‌کند و سخنانش را می‌برد). صبر کنین تا بعد. مهمان داره می‌آد.

(لینگستراند از دست چپ راه پیدا می‌شود و به درون باغچه می‌آید. گلی در سوراخ دکمه‌اش دارد و دسته گل زیبایی که با نوار ابریشمی در کاغذ پیچیده شده، با خود دارد. نزدیک ایوان می‌ایستد و کمی دوندل این پا و آن پا می‌کند.)

اللیدا

(از آلونک). آقای لینگستراند، دنبال دخترک‌ها می‌گردین؟

لینگستراند

(برمی‌گردد). اوه، خانم، شما اون جایین؟ (سلام می‌کند و نزدیک‌تر می‌شود). نه، اون‌ها نه. دخترخانم‌ها نه. دنبال خود شما می‌گردم، خانم وانگل. شما آخه بهم اجازه دادین بیام دیدارتون -

اللیدا

بله، روشنه که اجازه دادم. در خونه‌ی ما همیشه به روتون بازه.

لینگستراند

خیلی سپاسگزارم. از اون جا هم که بخت گرفته و همین امروز این جا جشن‌ه -

اللیدا

خب، پس شما می‌دونین؟

لینگستراند

آه ها. برای همین می‌خواستم رودربایستی رو کنار بذارم و اینو، خانم وانگل، به‌تون پیشکش کنم -

(کرتش می‌کند و دسته گل را پیش می‌برد.)

اللیدا

(لبخند می‌زند). ولی آقای لینگستراند عزیزه، درست‌تر نیست که خودتون گل‌های قشنگتون رو بدین به آموزگار آرن هلم؟ چون راستش آخه ایشونه خب که -

لینگستراند

(دوندل به هر دو نگاه می‌کند). ببخشین، ولی این آقای غریبه رو من نمی‌شناسم. تنها - من به مناسبت روز تولد اومده‌ام، خانم.

اللیدا

روز تولد؟ پس اشتباه کرده‌این، آقای لینگستراند. امروز تو این خونه زادروزی نداریم.

لینگستراند

(لبخند گرمی می‌زند). اوه! من که می‌دونم. ولی گمون نمی‌کردم این همه پنهان باشه.

اللیدا

چی رو شما می‌دونین؟

لینگستراند

این که روز تولد - زادروز شماست.

اللیدا

من؟

آرن هلم

(پرسان به اللیدا نگاه می‌کند). امروز؟ هیچ جور، نه.

اللیدا (به لینگستراند). چه جور آخه به این فکر افتادین؟
لینگستراند هیلهه خانم بود که اینو لو داد. امروز، پیش‌تر، من یه سر اومدم این جا. اون وقت از دختر خانم‌ها پرسیدم برای چی این همه با گل و پرچم آذین می‌کنن -
اللیدا خب خب؟
لینگستراند - هیلهه خانم جواب داد: خب، چون امروز تُول - زادروز مادره.
اللیدا مادر! خب پس.
آرن هلم آها!

(او و اللیدا نگاهی از سر درک به هم می‌کنند.)

آرن هلم خب، پس حالا که این مرد جوان می‌دونه، خانم وانگل -
اللیدا (به لینگستراند). خب، حالا که دیگه می‌دونین، پس -
لینگستراند (باز دسته گل را پیشکش می‌کند). اجازه دارم تبریک بگم -
اللیدا (گل‌ها را می‌گیرد). از تون بسیار سپاسگزارم. بفرمایین یه دم بشینین، آقای لینگستراند.

(اللیدا، آرن هلم و لینگستراند در آلونک می‌نشینند.)

اللیدا این داستان - زادروز من - باید پنهان می‌موند، آقای آموزگار.
آرن هلم بله دیگه. برای ما غیر خودی‌ها نبود.
اللیدا (دسته گل را کنار می‌گذارد). بله، درسته. برای غیر خودی‌ها نبود.
لینگستراند من راستش چیزی به هیچ کسی نمی‌گم.
اللیدا او، حالا اون جور هم نگفتم که. ولی حالتون چه طوره؟ به چشم من، سر و روتون حالا بهتر از پیش‌یه.
لینگستراند بله، گمون کنم خوبام. سال دیگه که شاید بتونم برم کشورهای جنوبی -

اللیدا دخترک‌ها می‌گن می‌تونین هم برین.
لینگستراند بله، چون نیکوکاری تو برگن می‌شناسم که من رو زیر پروبال خودش می‌گیره. اونم قول داده برای سال دیگه کمکام کنه.

اللیدا چه جور گیرش آورده‌این؟
لینگستراند او، خیلی خوش‌بیباری بود. چون یه بار تو یکی از کشتی‌هاش کار می‌کردم.

اللیدا راستی؟ پس اون زمان دل‌اتون می‌خواست برین دریا؟
لینگستراند نه، یه سر سوزن هم. ولی مادرم که مرد، پدرم دیگه نمی‌خواست من همین جور تو خونه بگردم. اون وقت فرستادم دریانوردی.

برگشته تو آبراهه‌ی انگلیس کشتی‌مون شکست. خوب هم شد
برام.

آرن هلم
لینگستراند چه طور؟ منظورتون چی به؟
خب، چون تو اون کشتی‌شکستگی بود که آسیب دیدم. این آسیب
سینه‌ام رو. پیش از اون که بیان و نجاتم بدن، مدت‌ها تو اون آب یخ
بودم. بعد ناچار شدم دریا رو ول کنم خب. - بله، راستی
خوش‌بیاری بزرگی بود.

آرن هلم
لینگستراند؟! همچو دیدی دارین؟
بله. چون آسیبه اون جور خطرناک نیس که حالا هم می‌تونم خب،
همون جور که از جون و دل می‌خواستم، پیکرتراش شم. فکرشو
کنین، آدم بتونه اون گل ماه رو که اون جور خوب به دل انگشتا راه
می‌آد، شکل بده!

ال لیدا
شما چی می‌خواین بسازین؟ پری‌مرد و پری‌زن دریایی؟ یا
وایکینگ‌های باستانی؟

لینگستراند نه، این جور چیزها که نه. همین که بتونم دست به کار شم،
می‌خوام سعی کنم یه کار بزرگ بسازم. همچین یه مجموعه، اون
جور که بهش می‌گن.

ال لیدا
لینگستراند خب بله، ولی این مجموعه اون وقت چی رو نمایش می‌ده؟
آ، باید چیزی باشه که خودم دیده باشم.

آرن هلم بله، بله، این رو حتمن بچسبین!

ال لیدا ولی این چی باید باشه آخه؟

لینگستراند خب، فکر کردم زن جوان یه دریانورد باشه که دراز کشیده و یه
جور عجیبی ناآروم خوابیده. خواب هم می‌بینه. گمون کنم می‌تونم
چنان درش بیارم که بشه دید که داره خواب می‌بینه.

آرن هلم نباید چیز بیش‌تری در کار باشه؟

لینگستراند چرا، یه پیکره‌ی دیگه هم باید باشه. یه جور پرهیب، به اصطلاح.
این باید شوهرش باشه که زمانی که دور بوده، او بهش وفادار
نمونده. شوهره تو دریا غرق شده.

آرن هلم چه جوری، منظورتونه؟

ال لیدا غرق شده؟

لینگستراند بله. تو یه سفر دریایی غرق شده. ولی چیز عجیب اینه که با
این‌همه، برگشته خونه. دورتر نیمه‌شبه. حالا ایستاده جلوی تخت
و به زن نگاه می‌کنه. باید خیس آب وایسه، اون جور که کسی رو
از دریا می‌کشن بیرون.

ال لیدا (به پشتی صندلی لم می‌دهد). این که چیز شگفت‌آوری به (چشم‌هایش را می‌بندد). او، می‌تونم زنده و جاندار پیش روم ببینم‌اش.

آرن هلم ولی آخه شما رو به هر چه می‌پرستین، آقای - آقای -! شما که گفتین باید چیزی باشه که خودتون دیده باشین؟

لینگستراند آه ها، اینو هم دیده‌ام. یه جورایی، یعنی.

آرن هلم دیده‌این که یه مرده مُرده -؟

لینگستراند خب، نمی‌گم درست همین رو دیده‌ام که. روشنه تو دنیای بیرون که نه. ولی بالاین همه خب -

ال لیدا (سرزنده، تبت‌تاب‌زده). هر چی می‌دونین و می‌تونین، برام بگین!

آرن هلم باید همه چیز رو در این باره بدونم.

ال لیدا (لبخند می‌زند). بله، جان می‌ده برای شما، انگار. همچو چیزی که حال‌وهوای دریا رو داره.

ال لیدا خب چه جور بود، آقای لینگستراند؟

لینگستراند خب، این جور بود که، اون بار که می‌خواستیم با کشتی بادبانی از یه شهر که هالی‌فاکس بهش می‌گن برگردیم، ناچار شدیم سرمولان‌مون رو اون جا تو بیمارستان بذاریم. اون وقت تونستیم یه آمریکایی رو به جاش بیاریم. این سرمولان تازه...

ال لیدا آمریکایی یه؟

لینگستراند بله؛ یه روز یه دسته روزنامه‌ی کهنه از ناخدا گرفت که یه ریز و یه بند می‌خوند. چون می‌گفت می‌خواد نروژی یاد بگیره.

ال لیدا خب! اون وقت؟

لینگستراند اون وقت یه غروب توفانی رسید. همه رو عرشه بودن. به جز سرمولان و من دیگه. چون اون یه پاش رگ‌به‌رگ شده بود و نمی‌تونست روش وایسته. من هم ناخوش بودم و رو تختام دراز کشیده بودم. خب، اون اون جا تو اتاق نشسته بود و باز یکی از روزنامه‌های کهنه رو می‌خوند.

ال لیدا خب! خب!

لینگستراند ولی همون جور که نشسته بود، شنیدم نعره کشید. بهش که نگاه کردم، دیدم روش به سفیدی گچه. اون وقت دست به کار مچاله و گول‌له و هزار تکه‌پاره کردن روزنامه‌هه شد. ولی این کارو بی‌سروصدا، خیلی بی‌سروصدا می‌کرد.

ال لیدا پس اصلن هیچ چی نگفت؟ حرفی نزد؟

لینگستراند نه درجا. ولی یه کم بعد انگار با خودش گفت: شوهر کرد. به یه مرد دیگه. این میون که من نبودم.

ال لیدا (چشم‌هایش را می‌بندد و نه چندان آهسته می‌گوید). این رو گفت؟

لینگستراند بله. فکرشو کنین، اینو به نروژی خیلی خوب گفت. یادگیری
زبونای دیگه باید برای این مرد خیلی آسون می‌بود.

ال لیدا

لینگستراند بله، اون وقت این چیز عجیب پیش اومد که هرگز تا دم مرگ
فراموش‌اش نمی‌کنم. چون باز خیلی بی‌سروصدا، به دنبال‌اش
گفت: ولی اون مال منه و مال من می‌مونه. همراه ام می‌آد، اگه
شده مُرده‌ام از دریای قیرگون برگرده و اونو با خودش ورداره.

ال لیدا

(لیوانی آب برای خودش می‌ریزد. دست‌اش می‌لرزد). واه، چه دم‌داره
امروز این جا -

لینگستراند اینو هم با جنون اراده‌ی نیرومندی گفت که دیدم مرد همچین کاری
هم باید باشه.

هیچ می‌دونین، چی به سر اون مرد اومد؟

ال لیدا

لینگستراند اوه، خانم، حتمن دیگه زنده نیس.

(شتابان). چرا این جور گمان می‌کنین؟

ال لیدا

لینگستراند خب، چون بعدش کشتی‌مون تو آب‌راه شکست دیگه. من با ناخدا
و پنج تای دیگه رفتیم تو قایق نجات بزرگ. سکانبان رفت تو قایق
نجات کوچک. آمریکایی به و یکی دیگه هم توی اون بودن.

دیگه کسی چیزی از شون نشنیده؟

ال لیدا

لینگستراند نه، دریغ از به کلمه، خانم. نیکوکار من همین تازگی اینو تو به نامه
برام نوشت. ولی برای همین هم، دلم این همه می‌خواد که به کار
هنری ازش بسازم. زن بی‌وفای دریانورده رو خیلی زنده پیش
چشم می‌بینم. و کینه‌جوئه رو هم که غرق شده و با این‌همه، از
دریا برمی‌گرده. هر جفت‌شونو خیلی روشن می‌تونم ببینم.

ال لیدا

من هم. *(بلند می‌شود).* بیاین، بگذارین بریم تو. یا بهتره بریم پایین
پیش وانگل! به نظرم دم هوا خفه‌کننده است این جا.

(او از آلونک بیرون می‌رود).

لینگستراند *(که او نیز بلند شده).* من یکی که دیگه باید زحمت رو کم کنم. قصد،
تنها به دیدار کوچیک به خاطر زادروز بود.

ال لیدا

خب، هر جور می‌خواین. *(دست رو به او دراز می‌کند).* خدانگهدار و
تشکر برای گل‌ها.

(لینگستراند کرنشی می‌کند و از در نرده‌ای به دست چپ می‌رود).

آرن هلم (بلند می‌شود و به پیش‌الیندا می‌رود). می‌بینم که این داستان، دل‌اتون رو سخت به درد آورده، خانم وانگل گرامی.
 بله، می‌شه خب این جور گفت، هر چند -
الیندا ولی روی هم‌رفته، این چیزی به خب که باید برایش آماده می‌بودین.
آرن هلم (هاج و واج به او نگاه می‌کنند). آماده!
الیندا از دید من، بله.
آرن هلم آماده برای این که کسی شاید برگرده -! یه همچین جوری برگرده!
الیندا ولی چی آخه -! یعنی افسانه‌سرایی اون پیکر تراش روان‌پیشه که
آرن هلم ؟
الیندا اوه، آرن هلم گرامی، با این همه، شاید چندون هم روان‌پیش نباشه.
آرن هلم پس حرف مُرده‌هه ست که این جور تکان‌تون داده؟ من رو ببینین
 که گمان می‌کردم که -
الیندا چی گمان می‌کردین؟
آرن هلم پیداست گمان می‌کردم که تنها بازی‌تونه، که این جا نشسته‌این و
 رنج می‌برین، چون پی بردین که پنهانی جشن خونادگی توی
 خونه بر پا می‌شه، که شوهرتون و بچه‌هاش زندگی‌ای از یادها
 دارن که شما دَرش سهمی ندارین.
الیندا اوه نه، نه. اون که هر چی می‌خواد باشه، باشه. من حق ندارم
 شوهرم رو تنها و تنها برای خودم بخوام.
آرن هلم از دید من که باید می‌داشتین.
الیندا بله. ولی با این همه، ندارم. موضوع اینه. خود من هم خب چیزهایی
 تو زندگی دارم، - که اون‌های دیگه نقشی دَرش ندارن.
آرن هلم شما! (هستختر.) این جوری باید برداشت کرد که؟ شما - شما واقعن
 دل‌بسته‌ی شوهرتون نیستین!
الیندا اوه چرا، چرا - با همی جان دل‌بسته‌اش شده‌ام. درست برای همین
 هم خیلی تکان‌دهنده - خیلی غیرقابل‌توضیح - پاک غیرقابل‌تصوره
 -!
آرن هلم حالا باید همی دل‌تنگی‌هاتون رو با من در میان بگذارین!
الیندا می‌گذارین، نه، خانم وانگل؟
 نمی‌تونم، دوست گرامی. به‌هر حال، الان نه. شاید بعدن.

(بولت‌ته به ایوان و سپس به باغچه می‌آید.)

بولت‌ته پدر الان از دفترش می‌آد. نمی‌خوایم همه‌مون با هم تو اتاق نشیمن
 بشینیم؟

	چرا، باشه!	اللیدا
	(وانگل، رخت عوض کرده، همراه با هیلده از دست چپ پشت خانه می‌آید.)	
وانگل	این هم از این! حالا آزاد و رها پیش شماهام! الان یه لیوان نوشیدنی خنک می‌چسبه.	
اللیدا	یه کم و ایستا!	
	(به آلونک می‌رود و دسته گل را می‌آورد.)	
هیلده	وا، نگاه، نگاه! این همه گل قشنگ! از کجا آوردی شون؟	
اللیدا	اون‌ها رو از لینگستراند پیکر تراش گرفته‌ام، هیلده جانم.	
هیلده	(جا می‌خورد). از لینگستراند؟	
بولت‌ته	(ناآرام). لینگستراند این جا بوده - باز هم؟	
اللیدا	(با لبخندی کمرنگ). آره. یه سر با این‌ها اومد. متوجه‌ای که، یه مناسبیت زادروز.	
بولت‌ته	(زیرچشمی به هیلده نگاه می‌کند). اوه -!	
هیلده	(بچ بچه می‌کند). جانور!	
وانگل	(با آشفتگی درونک، به اللیدا). هام - می‌بینی خب - ال‌لیدای عزیز خوب ناز نینم، بهت بگم -	
اللیدا	(حرف او را می‌برد). بیاین، دخترک‌ها، تا گل‌هام رو پیش اون‌های دیگه تو آب بگذاریم. (به ایوان می‌رود.)	
بولت‌ته	(آهسته به هیلده). اوه، ولی هر چی باشه، ته دلش مهربونه.	
هیلده	(با صدای نه چندان بلند، برآشفته می‌نماید). دلک‌بازی یه! بازی‌شه تا خودش رو تو دل پدر جا کنه.	
وانگل	(در ایوان، دست اللیدا را می‌فشرد). سپاسگزارم - سپاسگزارم! قلبین برای این سپاسگزارم، ال‌لیدا!	
اللیدا	(به گل‌ها می‌رسد). چه چیزها - می‌خواستی در جشن - زادروز مادر همراه نشم؟	
آرن‌هلم	هوم -	
	(او به پیش وانگل و اللیدا می‌رود. بولت‌ته و هیلده، پایین، در باغچه می‌مانند.)	

پرده‌ی دوم

(بالای "چشم‌انداز"، بلندی‌ای بوته‌پوش در پشت شهر. کمی عقب، یک مناره¹ و یک بادنما. خرسنگ‌هایی ساخته‌پیرداخته برای نشستن، پیرامون مناره و در پیش‌صحنه نهاده شده. در ژرفای ته صحنه، آبدری دورتر با جزیره‌ها و دماغه‌های پیش‌جسته دیده می‌شود. دریای آزاد پیدا نیست. شب نیمه‌روشن تابستانی است. روشنایی نارنجی در هوا و بالای چکاد کوه‌ها در دور دست‌ها. آوای آهسته‌ی آواز چهارصدایی از تپه‌های پایین دست راست به گوش می‌رسد.)

(جوانان شهر، زنان و مردان، جفت‌جفت از دست راست بالا می‌آیند و گرم‌گفت‌وگویی خودمانی، از کنار مناره به دست چپ می‌روند. کمی دیگر، بال‌لستند به عنوان راهنمای گروهی از گردشگران خارجی و بانوان‌شان از راه می‌رسند. او بار شال‌ها و کیف‌های سفری را با خودش می‌کشد.)

(با چوب‌دست به بالا اشاره می‌کند). Sehen Sie, meine Herrschaften, - dort² ورتتر یه بلندی³ liegt eine andere⁴ Das wollen wir⁵ besteigen und so herunter

(او به انگلیسی ادامه می‌دهد و گروه را به دست چپ راهنمایی می‌کند.) (هیله تند از شیب دست راست بالا می‌آید، می‌ایستد و به پشت سر نگاه می‌کند. کمی دیگر بولنته از همان راه بالا می‌آید.)

ولی، جان من، چرا آخه از لینگسنتز اند فرار کنیم؟

بال‌لستند

بولنته

1- رانفشان؛ سنگ بزرگ یا ستونی از سنگ‌های بر هم نهاده به عنوان علامت در طول راه‌ها.

2- ببینین، سروران من،- او ن

3- دیگه‌اس

4- از اون

5- بالا می‌ریم و بعدش پایین

هیلده چون که تاب این جور یواش راه رفتن تو سر بالایی‌ها رو ندارم.
بولت‌ته ببین،- ببین چه جور می‌خزه می‌آد بالا.
هیلده اوه، تو که می‌دونی اون چه قدر ناخوشه.
بولت‌ته گمان می‌کنی ناخوشی‌اش خیلی خطرناکه؟
هیلده آره، راستش، به گمانم، هست.
هیلده بعد از ظهر هم پیش پدر بود. دوست داشتم بدونم پدر در باره‌اش چی می‌گه.
بولت‌ته به من گفت ناخوشی‌اش سخت‌شدگی ریه‌هاست،- یا همچو چیزی.
هیلده گفت به پیری نمی‌رسه.
بولت‌ته اِه، این رو گفت! ببین،- درست همون چیزی یه که گمان می‌کردم.
هیلده ولی تو رو به خدا، هیچ به روی خودت نیاری.
هیلده اوه، می‌تونی همچو فکری به سرت راه بدی آخه. (نه چندان بلند).
بولت‌ته آهان،- حالا هانس خودش رو کشوند بالا. هانس - به نظرت، از سر و روش پیدا نیست که اسم‌اش هانس اِه؟
بولت‌ته (پچ‌پچ‌کنان). حالا فقط مودب باش! بهت بگم.
(لینگستراند چتر آفتابی به دست از دست راست می‌آید.)

لینگستراند باید از شما دختر خانم‌ها پوزش بخوام که نتونستم با به پای شما بیام.
هیلده حالا چتر آفتابی هم برای خودتون دست‌وپا کرده‌این؟
لینگستراند مال مادرتونه. گفتن به جای چوب‌دست ازش استفاده کنم. آخه خودم هم راهام نداشتم.
بولت‌ته هنوز اون پایین‌ان؟ پدر و اون‌های دیگه؟
لینگستراند بله. پدرتون یه دم رفتن تو مهمون سرا. اون‌های دیگه هم بیرون نشسته‌ان و آهنگ گوش می‌دن. ولی مادرتون گفتن بعد می‌آن بالا.
هیلده (که ایستاده و به او نگاه می‌کند). شما حتمن خیلی خسته‌این حالا.
لینگستراند بله، بگین نگین به نظرم هم‌ش یه کم خسته‌ام. راستش گمون می‌کنم باید یه خُرده بشینم. (روی سنگی در دست راست جلوی صحنه می‌نشیند).
هیلده (پیش روی او می‌ایستد). می‌دونین بعدن در جایگاه موسیقی برنامه‌ی رقص هست یا نه؟
لینگستراند بله، شنیدم در باره‌اش حرف می‌زدن.
هیلده لابد به نظرتون، رقص شادی آورده؟
بولت‌ته (که می‌رود و گل‌های ریز از بوت‌زار می‌چیند). اوه، هیلده،- حالا بگذار آقای لینگستراند نقس تازه کنن.
لینگستراند (به هیلده). بله، خانم، دوست داشتم می‌رقصیدم. آگه می‌تونستم.

- هیلده** لینگستراند
آها. هیچ وقت یاد نگرفته‌این؟
نه، یاد هم نگرفته‌م. ولی حرفام این نبود. حرفام این بود که
سینه‌ام نمی‌گذاره.
- هیلده** لینگستراند
به خاطر این آسیبه که می‌گین دیده‌این؟
بله، به خاطره اون.
خیلی دل‌تنگ‌این، چون این آسیبه رو دیده‌این؟
- هیلده** لینگستراند
اوه نه، اینو هم نمی‌تونم بگم. (لبخند می‌زند). چون به گمونم برای
همونه که همه‌ی آدما این همه باهام مهربون و گرم‌آن و این همه
بهم خوبی می‌کنن.
- هیلده** لینگستراند
بله، تازه هیچ خطرناک هم که نیست.
نه، سر سوزنی هم خطر نداره. از حرفای پدرتون هم اینو خیلی
خوب گرفتم.
- هیلده** لینگستراند
همین هم که راه بیفتین برین سفر، خوب می‌شه دیگه.
آره. اون وقت خوب می‌شه.
- بولت‌ته** لینگستراند
(با گل‌ها). بفرمایین، آقای لینگستراند. این‌ها رو بکنین تو سوراخ
دگمه‌تون.
- هیلده** لینگستراند
اوه، بسیار سپاسگزارم، خانم! بیش از اندازه محبت دارین شما.
(به پایین به دست راست نگاه می‌کند). از اون پایین راه دارن می‌آن.
(نیز به پایین نگاه می‌کند). کاش بدونن کجا راهشون رو کج کنن. آه،
حالا دارن بی‌راهه می‌رن.
- هیلده** لینگستراند
(بلند می‌شود). می‌دوم پایین تا سر اون پیچ و داد می‌زنم به‌شون
می‌گم.
- هیلده** لینگستراند
پس باید خیلی بلند داد بزنین.
نه، ارزش نداره. تنها باز سخت خسته می‌شین.
- هیلده** لینگستراند
اوه، سرپایینی هیچ کاری نداره. (به دست راست می‌رود).
سرپایینی، بله. (با نگاه او را دنبال می‌کند). حالا جست هم می‌زنه!
فکرش رو هم نمی‌کنه که باز باید بیاد بالا.
- بولت‌ته** لینگستراند
آدم بیچاره -
- هیلده** لینگستراند
اگر لینگستراند ازت خواستگاری می‌کرد، زن‌اش می‌شدی؟
- بولت‌ته** لینگستراند
دیوانه شده‌ای حالا؟
- هیلده** لینگستراند
اوه، پیداست منظورم اینه که اگر این آسیب رو ندیده بود. و اگر به
این زودی‌ها نمی‌مرد. زن‌اش می‌شدی؟
- بولت‌ته** لینگستراند
به چشم من، بهتر بود تو زن‌اش می‌شدی.
- هیلده** لینگستراند
به خدا اگر می‌شدم. یه ستاره هم تو هفت آسمان نداره. از پس
زندگی خودش هم بر نمی‌آد.

- بولت‌ته**
هیلده
بولت‌ته
هیلده
بولت‌ته
هیلده
- چرا پس همیشه این همه پر به پرش می‌دی؟
اوه، تنها به خاطر آسیبه این کار رو می‌کنم خب.
هیچ ندیده‌ام سر این برآش دل بسوزونی.
آره، نمی‌سوزونم هم. ولی این به نظرم خیلی وسوسه‌کننده است.
چی؟
- این که نگاه‌اش کنی و واداری‌اش بگه خطرناک نیست. این هم که
می‌تونه بره خارج و هنرمند می‌شه. می‌ره و به همهی این چیزها
باور داره و دلش خوشه. بعد با این همه، چیزی از این‌ها در نمی‌آد.
هرگز. چون اون قدرها زنده نمی‌مونه. از دید من، فکرش خیلی
هیجان‌انگیزه.
هیجان‌انگیز!
- بولت‌ته**
هیلده
- آره، به چشم من، هیجان‌انگیزه، نه کم نه زیاد. این رو از خودم
دریغ نمی‌کنم.
- بولت‌ته**
هیلده
- آخ، هیلده، تو چه دختر بدی هستی!
می‌خوام هم باشم. از لجام! (به پایین نگاه می‌کند). بالاخره پیداشون
شد! آرن هلم خوش‌اش نمی‌آد از بلندی بالا بره. (برمی‌گردد).
راستی،- می‌دونی سر میز شام چی تو آرن هلم دیدیم؟
چی؟
- بولت‌ته**
هیلده
بولت‌ته
هیلده
- فکرش رو کن،- موهاش داره می‌ریزه - این بالا میان سرش.
اوه، چرند می‌گی! هیچ هم این جور نیست.
چرا. تازه این جا گوشه‌ی هر دو تا چشم‌هاش چین و چروک داره.
خدایا، بولت‌ته، چه جور اون زمان که بهت درس می‌داد می‌تونستی
اون جور شیفته‌ش باشی!
- بولت‌ته**
هیلده
- (لبخند می‌زند). آره، می‌تونی سر دربیاری؟ یادم می‌آد یه بار چون
گفته بود به نظرش بولت‌ته اسم زشتی یه، زارزار اشک ریختم.
آره، فکرش رو کن! (باز به پایین نگاه می‌کند). چی، اون جا رو نگاه
کن! حالا "بانوی دریایی" می‌ره و با او گپ می‌زنه، نه با پدر. -
ماندم که نکنه اون دو تا چشم‌اشون پی هم دیگه باشه.
باید واقعن شرم کنی تو! چه جور می‌تونی بایستی و همچین چیزی
در باره‌ی ال‌لیدا بگی؟ حالا میانهمون چه خوب شده بود ها -
حتمن،- سر خودت رو شیره بمال، دختر جان! نه بابا، میانهمی ما و
او که هرگز خوب نمی‌شه. چون او هیچ به ما نمی‌خوره. ما هم به
او نمی‌خوریم. خدا می‌دونه پدر برای چی او رو آورد تو این خونه!
تعجب نمی‌کردم آگه یه روز قشنگ، دیوانه می‌شد برامون.
دیوانه! چه جور می‌تونی همچین فکرهایی کنی؟
- بولت‌ته**

هیلده اوه، چندون تعجب آور هم نمی بود آخه. مادرش هم دیوانه شد دیگه. دیوانه بود که مرد، این رو می دونم.
بولتته خدا می دونه خودت رو نخود کدوم آشی نمی کنی تو. ولی فقط نری چیزی از این بگی! لطفن - به خاطر پدر. می شنوی، هیلده؟

(وانگل، ال لیدا، آرن هلم و لینگستراند از دست راست بالا می آیند.)

ال لیدا (به ته صحنه اشاره می کند). اون جاست!
آرن هلم بله، درست. اون ور باید باشه.
ال لیدا دریا اون جاست.
بولتته (به آرن هلم). این بالا به نظرتون - قشنگ نیست؟
آرن هلم عالیه، به نظرم. چشم انداز باشکوهی یه.
وانگل راستی پیشتر هرگز این بالا نبوده این؟
آرن هلم نه، هرگز. در زمان من، گمون نکنم راهی به این جا بود. کور راه هم نبود.

وانگل هیچ ساخت و سازی هم نشده بود. تو این چند ساله از همش برخوردار شده ایم.
بولتته تماشا از بالای "لوس کولن" ¹، باز هم چشم نواز تره.
وانگل می خوام بریم اون جا، ال لیدا؟
ال لیدا (روی سنگی در دست راست می نشیند). مرسی. من نه. ولی شماها برین. من این میان این جا می شینم.

وانگل باشه، پس من پیشات می مونم. دخترکها می تونن خب این دوروبرها رو به آقای آرن هلم نشون بدن.
بولتته دوست دارین با ما بیاین، آقای آرن هلم؟
آرن هلم بله، چه جور هم. به اون بالا هم راه کشیده ن؟
بولتته اوه بله. یه راه خوب پهن.
هیلده راهش اون قدر پهنه که دو تا آدم می تونن راحت بازو در بازوی هم برن.

آرن هلم (به شوخی). راست می گین، هیلده خانم کوچولو؟ (به بولتته). می خواین ما دو تا ببینیم راست می گه یا نه؟
بولتته (لبخندش را فرومی نشاند). بله خب. بیاین ببینیم! (آنها بازو در بازو به دست چپ می روند.)

هیلده (به لینگستراند). می خواین ما هم بریم -؟
لینگستراند بازو در بازو - ؟

1 - تپه‌ی دیدبانی بندر یا لانگرگاه

هیلده **لینگستراند**
 خب، چرا که نه؟ باشه.
 (دست او را می‌گیرد و خشنود می‌خندد). این دیگه واقعن خیلی
 بامزه‌اس!
هیلده
 خیلی - ؟
لینگستراند
 بله، چون درست به این می‌مونه که نامزد باشیم.
 شما، آقای لینگستراند، لاید هیچ وقت پیش از این بازو در بازوی یه
 خانم گردش نکرده‌این. (آن‌ها به چپ می‌روند.)
وانگل
 (که در کنار مناره ایستاده). ال‌لیدا جان، حالا کمی وقت برای
 خودمون داریم.
ال‌لیدا
 آره، بیا این جا پیش‌ام بشین!
وانگل
 (می‌نشیند). این جا دل‌باز و آرومه. حالا می‌تونیم کمی با هم حرف
 بزنیم.
ال‌لیدا
 در باره‌ی چی؟
وانگل
 در باره‌ی تو. بعد هم در باره‌ی میانه‌مون، ال‌لیدا. می‌بینم این
 جوری نمی‌تونه ادامه پیدا کنه.
ال‌لیدا
 می‌گی چی جاش بیاد؟
وانگل
 یک‌دلی بی‌کم‌وکاست، جانم. زندگی مشترک با هم، مثل پیش.
ال‌لیدا
 اوه، کاش می‌شد! ولی هیچ جور شدنی نیست!
وانگل
 گمان می‌کنم می‌فهمات. از بعضی حرف‌هایی که گه‌گاه زده‌ای،
 این جور گمان می‌کنم.
ال‌لیدا
 (با تندی). نمی‌فهمی. نگو می‌فهمی -!
وانگل
 اوه، چرا. تو آدم یه‌رنگی هستی، ال‌لیدا! دل‌وفاداری داری -
ال‌لیدا
 آره، دارم.
وانگل
 هر رابطه‌ای که بخوای احساس آسایش و خوشبختی درش کنی،
 باید یه رابطه‌ی درست و بی‌کم‌وکاست باشه.
ال‌لیدا
 (با تب‌وتاب به او نگاه می‌کند). خب، - دیگه؟
وانگل
 تو برای اون ساخته نشده‌ای که همسر دوم مردی باشی.
ال‌لیدا
 حالا چه طور به این فکر افتادی؟
وانگل
 بارها تو سرم جرقه زده. امروز به روشنی دیدمش. جشن یادبود
 بچه‌ها. تو من رو یه جور هم‌دست اون‌ها می‌دیدي. - خب آره، -
 یادهای یه مرد رو که نمی‌شه پاک کرد. یادهای من رو، دست کم.
 من این جور نیستم.
ال‌لیدا
 می‌دونم. اوه، خیلی خوب می‌دونم.
وانگل
 ولی با این‌همه، اشتباه می‌کنی. برای تو بگی‌نگی این جوریه که
 انگار مادر بچه‌ها هنوز زنده‌ست. انگار نادیده میان ماه‌است. تو

گمان می‌کنی من به دلم پیش تو اه و به دلم پیش اون. این فکره که تو رو برآشفته می‌کنه. تو انگار یه چیز زشتی در رابطه‌امون می‌بینی. برای همینه که دیگه نمی‌تونی - یا دیگه نمی‌خوای به عنوان همسرم باهام زندگی کنی.

ال‌لیدا
(بلند می‌شود). همه‌ی این‌ها رو دیده‌ای، وانگل؟ درون همه‌ی این‌ها رو دیده‌ای؟

آره. امروز بالاخره تا ته‌اش رو دیدم. تا ته‌اش رو.

وانگل
ال‌لیدا
وانگل
(بلند می‌شود). من خیلی خوب می‌دونم که چیزهای دیگه‌ای هم هست، ال‌لیداجان.

(مهراسان). می‌دونی که چیزهای دیگه‌ای هم هست؟

ال‌لیدا
وانگل
آره، این هست که تو، محیط این جا رو نمی‌تونی تحمل کنی. کوه‌ها به روحات فشار می‌آرن و سنگینی می‌کنن. این جا نه روشنایی به اندازه برات هست، نه آسمان دورت به اندازه فراخه و نه توش و توان به اندازه در جریان هواست.

ال‌لیدا
کاملن درست می‌گی. شب و روز و زمستان و تابستان - این دلتنگی پرکشش برای دریا روم سنگینی می‌کنه.

وانگل
این رو که می‌دونم دیگه، ال‌لیداجان. (بستش را روی سر او می‌گذارد). برای همین هم باید این کوچولوی بیچاره‌ی ناخوش برگرده سر جای خودش.

منظورت چی یه؟

ال‌لیدا
وانگل
خیلی ساده. از این جا می‌ریم.

می‌ریم!

وانگل
آره، جایی کنار دریای آزاد، جایی که بتونی خونه‌ای سازگار با روحیه‌ات پیدا کنی.

ال‌لیدا
اوه، عزیز، هرگز فکرش رو نکن! هیچ جور شدنی نیست. تو جز این جا، هیچ جای دیگه‌ی دنیا نمی‌تونی زندگی خوشی داشته باشی.

وانگل
هر چی می‌خواد بشه، بشه. تازه، گمان می‌کنی بی تو - می‌تونم این جا زندگی خوشی داشته باشم؟

ولی من که این جام. این جا هم می‌مونم. من رو که داری.

تو رو دارم، ال‌لیدا؟

ال‌لیدا
وانگل
ال‌لیدا
اوه، از اون یکی چیز حرفی نزن! تو این جا همه‌ی اون چیزهایی رو که برآش دم می‌زنی و جون می‌دی، داری. کار همه‌ی عمرت هم همین جاست.

وانگل
ال لیدیا
وانگل
ال لیدیا

می گم هر چی می خواد بشه، بشه. ما از این جا می ریم. می ریم به جایی. این کار دیگه هیچ چون و چرایی بر نمی داره، ال لیدیا جان. اوه، ولی آخه خب گمان می کنی با این کار چی به دست می آریم؟ تو باز سلامت و آرامش درون ات رو به دست می آری.

وانگل
ال لیدیا

چشمام آب نمی خوره. ولی خودت پس چی؟ به خودت هم آخه فکر کن! تو چی به دست می آری خب؟
من تو رو باز به دست می آرم، جانم.

وانگل

ولی نمی تونی! نه، نه، تو نمی تونی، وانگل. چیزی که فکر کردن بهش تکان دهنده،- نو می دکننده است همین خب.
باید امتحانتش رو پس بده. آگه این جا همچو فکری می کنی، راستش راه نجات دیگه ای برات نیست جز- دور شدن از این جا. اون هم هر چه زودتر، بهتر. این کار دیگه هیچ چون و چرایی بر نمی داره، می شنوی.

ال لیدیا

خب! پس به خدا ناچارم دیگه همه چیز رو رک بهت بگم. همون جور که هست.

وانگل
ال لیدیا

آره، آره،- همین کار رو کن!
چون تو نباید آخه خودت رو برای من بدبخت کنی. به خصوص که این هم هیچ کمکی به من نمی کنه.

وانگل

دیگه بهم قول داده ای که همه چیز رو - همون جور که هست، برام بگی.

ال لیدیا

تا اون جا که بتونم برات می گم. همون جوری که به نظرم می آد که می دونم. - بیا این جا پیش ام بشین.

(آن ها روی سنگ ها می نشینند.)

وانگل
ال لیدیا

خب، ال لیدیا؟ پس - ؟
روزی که اومدی اون جا و پرسیدی می تونم و می خوام به تو تعلق داشته باشم،- خیلی باز و خیلی روراست در باره ی زناشویی اولات باهام حرف زدی. گفتم خیلی سعادتبار بود.

وانگل
ال لیدیا

بود هم.
آره، آره، باور می کنم، جانم. برای اون نیست که الان ازش یاد می کنم. تنها می خوام یادت بندازم که من هم از سوی خودم باهات یهرو بودم. خیلی بی پرده بهت گفتم خب که یه بار در زندگی دل به کسی بسته بودم، که کارمون به - یه جور نامزدی کشیده بود.
یه جور - ؟

آره، چیزی در این مایه. خب، خیلی کم دوام آورد. او رفت و من بعدها به هم‌اش زدم. این‌ها همه رو بهت گفتم.

ولی، ال‌لیدا جان، چرا این داغ رو دو باره تازه می‌کنی؟ این که در اصل هیچ ربطی به من نداشت. من هم که هرگز ازت نپرسیده‌ام او کی بوده.

آره، نپرسیده‌ای. همیشه خیلی ملاحظه‌ام رو کرده‌ای.

(لبخند می‌زند). اوه، در این مورد - خودم می‌تونستم خب بگی‌نگی اسم‌اش رو بگم.

اسمش رو!

تو شولدویکن و اون دوروبرها زیاد نبودن کسانی که می‌شد همچو گمانی به‌اشان برد. یا، درست‌تر گفته باشم، تنها یکی بود خب -

حتمن فکر می‌کنی - آرن هلم بود.

خب، مگه نبود؟

نه.

نبود؟ خب، پس عقل‌ام راستش به جایی نمی‌رسه.

یادت می‌آد یه بار آخرهای پاییز یه کشتی بزرگ آمریکایی برای تعمیر اومد شولدویکن؟

آره، خوب یادم می‌آد. تو اون بود که یه روز صبح دیدن ناخدا رو تو اتاق‌اش کشته‌ان. خودم رفتم جسد رو کالبدشکافی کردم.

آره، تو رفتی خب.

ناخدا دوم بود دیگه که کشته بودش.

نمی‌شه گفت! چون هرگز روشن نشد.

باین‌همه، شکی درش نیست که. وگرنه چرا بره کاری رو کنه که او کرد، خودش رو غرق کنه؟

خودش رو غرق نکرد. با یه کشتی رفت شمال.

(یکه می‌خورد). تو از کجا می‌دونی؟

(به دشواری). خب، وانگل، چون اون ناخدا دومه بود که من باه‌اش - نامزد بودم.

(از جا می‌پرد). چی می‌گی! مگه می‌شه!

آره، - این جور یه. با او بود.

ولی آخه ال‌لیدا -! چه جور تونستی دست به همچو کاری بزنی!

بری با همچو آدمی نامزد شی! یه آدم پاک ناشناس! - اسم‌اش چی بود؟

اون وقت اسم خودش رو گذاشته بود فریمان ¹ . بعدن تو نامه‌ها امضا می‌کرد آلفرد یونستون ² .	ال لیدیا
کجایی بود؟	وانگل
می‌گفت فین مارکی ³ به. ولی زاده‌ی فنلاند بود. گمان می‌کنم تو بچگی - با پدرش کوچ کرده بوده اون جا.	ال لیدیا
کمون ⁴ بود پس.	وانگل
آره؟ همین رو به‌شون می‌گن خب.	ال لیدیا
دیگه چی ازش می‌دونی؟	وانگل
تنها این که زود دریاورد شده و سفرهای دورودرازی رفته بود.	ال لیدیا
جز این هیچ چی؟	وانگل
نه، هرگز پیش نیومد از همچو چیزهایی حرف بزنینم.	ال لیدیا
از چی پس حرف می‌زدین؟	وانگل
بیش‌تر از دریا حرف می‌زدیم.	ال لیدیا
آه -! از دریا پس؟	وانگل
از توفان و آرامش. از شب‌های تاریک تو دریا. از دریای روزهای آفتابی درخشان هم حرف می‌زدیم. ولی بیش‌تر از نهنگ‌ها و دلفین‌ها و سگ‌های آبی که در گرمای نیم‌روز روی جزیره‌های سنگی دراز می‌کشن، حرف می‌زدیم. بعد هم از مرغ‌های دریایی و عقاب‌ها و همه‌ی پرنده‌های دریایی دیگه حرف می‌زدیم، که می‌شناسی. - فکرش رو کن،- عجیب نیست،- از این جور چیزها که حرف می‌زدیم، به چشم می‌اومد که انگار جانورها و پرنده‌های دریایی باهاش خویشاوندن.	ال لیدیا
خودت چی -؟	وانگل
آره، بگی‌نگی به نظرم می‌اومد من هم با همه‌شون خویشاوندم.	ال لیدیا
خب، خب. - پس این جور بود که باهاش نامزد کردی؟	وانگل
آره، گفت باید این کار رو بکنم.	ال لیدیا
باید؟ مگه آخه از خودت اراده‌ای نداشتی؟	وانگل
اون که نزدیکام بود، نه. اوه،- بعد به نظرم از بیخ‌وئین غیرقابل‌درک اومد.	ال لیدیا
زودب‌زود می‌دیدیش؟	وانگل

¹- آزادمرد

² - Alfred Johnston

³ - فین‌مارک شمالی‌ترین و خاوری‌ترین استان نروژ است.

⁴ - Kven فنلاندی‌های مهاجر به فین‌مارک. چون کولیان، با خوارداشت به آن‌ها نگاه می‌شده.

نه، چندان زودبزه زود هم نبود. به روز پیش ما بود و تو برج فانوس گشت می زد. این جور باهاش آشنا شدم. پس از اون هر چند گاهی هم دیگر رو می دیدیم. ولی بعد این جریان ناخدا پیش اومد و باید می رفت دیگه.

ال لیدا

خب، خب، یه کم بیش تر از این برام بگو! تازه داشت سپیده می زد، که یه یادداشت ازش به دستام رسید. توش نوشته بود برم برات هام برن پیش اش، - می دونی که، اون دماغه می بینان برج فانوس و شولویکن.

وانگل
ال لیدا

پیداست خب، پیداست خب. اون رو خوب می شناسم. نوشته بود زود برم اون جا، چون می خواد باهام حرف بزنه. تو هم رفتی؟

وانگل
ال لیدا
وانگل
ال لیدا

آره. کار دیگه ای نمی تونستم کنم. خب، اون وقت برام گفت که شب ناخدا رو با کارد زده.

پس خودش این رو گفت! رک و راست گفت! آره. ولی گفت کار درست و به جایی کرده و بس. درست و به جا؟ چرا با کارد زدش آخه؟ از این چیزی نمی خواست بگه. گفت چیزی نیست که برای من شنیدن داشته باشه.

وانگل
ال لیدا
وانگل
ال لیدا

تو هم حرف خشک و خالی اش رو باور کردی؟ آره، چیز دیگه ای به ذهن ام نرسید. خب، رفتن رو که کاری اش نمی تونست کنه، به هر حال. ولی ازم که می خواست خداحافظی کنه - نه، فکرش رو هم هیچ نمی تونی کنی چی به سرش زد.

وانگل
ال لیدا

خب؟ بگو ببینم پس! یه حلقه ی کلید از جیب اش بیرون کشید و پس از اون، انگشتری رو که همیشه به انگشت داشت در آورد. انگشتر کوچکی رو هم که من داشتم ازم گرفت. این دو تا انگشتر رو با هم انداخت تو حلقه ی کلیده. بعد گفت حالا ما دو تا خودمون رو به عقد دریا درمی آریم.

وانگل
ال لیدا

عقد - ؟

آره، این جور گفت. با این حرف حلقه ی کلید و انگشترها رو با همه ی زور، هر چه دور که می تونست، انداخت تو دل آبها.

وانگل
ال لیدا

تو چی، ال لیدا؟ با این راه اومدی؟ آره، فکرش رو کن، - اون زمان به نظرم همه چیز انگار همون جوری بود که باید می بود. - ولی، شکر خدا، بعد او رفت دیگه! او که رفت چی - ؟

وانگل
ال لیدا
وانگل

- اوه، خودت که می‌تونی فکرش رو کنی، به زودی باز به خودم اومدم. دیدم همه‌ی این چیزها چه از بیخوئِن نادرست و پوچ بوده. ولی پیش‌تر از نامه گفتی. پس بعدن هم ازش خیر داشته‌ای دیگه؟
- آره، داشته‌ام. اول چند خط کوتاه از آرخانگل به دست‌ام رسید. تنها نوشته بود می‌خواد بره آمریکا. بعد هم نشانی‌ای داده بود که می‌تونستم جواب رو براش بفرستم.
- فرستادی هم؟
- درجا. پیداست نوشتم همه چیز میان ما باید سر بیاد و دیگه نباید بهم فکر کنه، همون جور که من هرگز دیگه به‌اش فکر نمی‌کنم.
- ولی بااین‌همه باز نامه داد پس؟
- آره، باز نامه داد.
- جواب چیزی رو که بهش گفته بودی، چی داد؟
- دریغ از یه کلمه. اصلن انگار نه انگار که ازش بریده بودم. خیلی خوددار و آرام نوشته بود چشم به راهش باشم و بهم خبر می‌ده کی می‌تونه پذیرای من باشه. اون وقت باید زود برم پیش‌اش.
- پس نمی‌خواست ازت دست بکشه؟
- نه. بعد باز نامه نوشتم. بگی‌نگی ریز به ریز مثل بار اول. یا از اون هم تندتر.
- اون وقت دست برداشت؟
- اوه نه، از این فکرها نکن. با همون خون‌سردی پیش نامه نوشت. دریغ از یه کلمه در باره‌ی این که ازش بریده‌ام. دیگه پی بردم فایده‌ای نداره. برای همین هم دیگه هرگز براش نامه ننوشتم.
- از او هم خبری نشد؟
- چرا، پس از اون، سه تا نامه ازش گرفتم. یه بار از کالیفرنیا برام نوشته بود و بار دیگه از چین. آخرین نامه‌ای که ازش گرفتم، از استرالیا بود. نوشته بود می‌خواد بره معدن‌های طلا. ولی پس از اون هرگز از خودش خبری نداد.
- اون مرد تو رو سخت تو چنگ خودش داشته، ال‌لیدا.
- اوه آره، آره. اون آدم سهمناک!
- ولی دیگه نباید بهش فکر کنی. هرگز! بهم درست قول بده، ال‌لیدای عزیز نازنینم! حالا یه درمان دیگه‌ای رو روت آزمایش می‌کنیم. هوایی تازه‌تر از هوای آبدرده‌های این جا. هوای نمکین وزان دریا رو. چی می‌گی؟

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا

وانگل

ال‌لیدا
اوه، از اون چیزی نگو! فکر همچین چیزی رو نکن! هیچ کمکی بهم نمی‌کنه. خوب حس می‌کنم، اون جا هم نمی‌تونم این رو از سر خودم باز کنم.

وانگل
ال‌لیدا
وانگل
چی رو؟ جانم،- چی رو واقعن می‌گی حالا؟
اون چیز وحشتناک رو می‌گم. این نفوذ غیرقابل‌درک روی روانم - ولی اون رو که مدت‌ها پیش از سر خودت باز کرده‌ای. همون زمان که ازش بریدی. اون که حالا مدت‌هاست سر اومده.
(از جا می‌پرد). نه، هیچ هم سر نیومده.

ال‌لیدا
وانگل
ال‌لیدا
نیومده!
نه، وانگل،- سر نیومده! می‌ترسم هم که هرگز سر نیاد. هرگز تا دم مرگ!

وانگل
ال‌لیدا
وانگل
ال‌لیدا
(با صدای گرفته). پس می‌خوای بگی که ته دلت هرگز نتونسته‌ای اون مرد ناشناس رو فراموش کنی؟
فراموش‌اش کرده بودم. ولی بعد یه باره انگار برگشت.
از چند وقت پیش؟
حالا کم و بیش سه ساله. یا یه کم بیشتر. - زمانی بود که باردار بودم.

وانگل
ال‌لیدا
آ! اون زمان پس؟ خب، ال‌لیدا،- دارم پس از خیلی خیلی چیزها سر درمی‌آرم.

ال‌لیدا
وانگل
اشتباه می‌کنی، جان من. اون چیزی که به سر من اومده - اوه، گمان نمی‌کنم هرگز بشه سر ازش در آورد.
(نگاه بردن‌کمی به او می‌کنم). فکرش رو کن - که سه سال آنگار خودت این جا بوده‌ای و دلالت پیش یه مرد دیگه. یکی دیگه! نه من،- که یکی دیگه!

ال‌لیدا
وانگل
اوه، پاک اشتباه می‌کنی. دل‌ام پیش هیچ کسی جز تو نیست.
(با صدای پست). پس چرا این همه مدت نخواسته‌ای مثل همسرم باهام زندگی کنی؟

ال‌لیدا
وانگل
به خاطر ترسی یه که از اون مرد ناشناس سرچشمه می‌گیره.
ترس -؟

ال‌لیدا
آره، ترس. یه ترس چنون سهمناک که از دیدن من، تنها دریا می‌تونه به جان آدم بندازه. چون حالا باید بهت بگم، وانگل -

(جوان‌های شهری از دست چپ برمی‌گردند، سلامی می‌کنند و به دست راست می‌روند. آرن‌فلم، بولت‌ته، هیلده و لینگسترناند همراه آن‌ها می‌آیند.)

بولت‌ته
(همچنان که رد می‌شود). ا، شماها هنوز این بالا می‌گردین؟

ال لیدیا
 آرَن هَلْم
 وانگل
 هیلده
 ال لیدیا

آره، این جا روی این بلندی خیلی خنک و دل نشینه.
 ماها که راستش می ریم پایین و می رقصیم.
 بسیار خب. ما هم به زودی می آییم پایین.
 پس فعلن خداحافظ!
 آقای لینگستراند، اوه، یه دم بایستین!

(لینگستراند می ایستد. آرَن هَلْم، بولنته و هیلده به دست راست می روند.)

ال لیدیا
لینگستراند
ال لیدیا
لینگستراند
ال لیدیا
لینگستراند
ال لیدیا
لینگستراند
ال لیدیا
لینگستراند
ال لیدیا
وانگل
ال لیدیا
لینگستراند

(به لینگستراند). شما هم می خواین برقصین؟
 نه، خانم، گمون نکم دل شو داشته باشم.
 خب، بهتره محتاط باشین. این ناراحتی سینه اتون - شما هنوز
 درست بهبود پیدا نکرده این آخه.
 نه همچین درست درست.
 (کمی بول). از زمانی که به اون سفر رفتین، حالا چه قدر می تونه
 گذشته باشه؟
 اون باری که این آسیبه رو دیدم؟
 بله، اون سفری که صبح تعریف اش رو می کردین.
 اوه، خب دوروبر - یه دم وایسین. چرا، حالا شیرین سه ساله.
 پس سه ساله.
 یا کمی بیشتر. تو فوریه از آمریکا راه افتادیم. تو مارس هم
 کشتی امون در هم شکست. بر خوردیم به توفان های بهاری.
 (به وانگل نگاه می کند). پس همون وقت بوده -
 ولی ال لیدیا جان -؟
 خب، معطل نشین، آقای لینگستراند. شما برین. ولی نرقصین!
 نه، تنها تموشا می کنم.

(به دست راست می رود.)

وانگل
ال لیدیا
وانگل
ال لیدیا
وانگل

ال لیدیا جان، - برای چی در باره ی اون سفر سوال پیچ اش کردی؟
 یونستون تو اون کشتی بوده. از این درست مطمئن ام.
 از کجا به این رسیده ای؟
 (بدون این که پاسخ بدهد). تو کشتی باخبر شده که در نبودش، با یکی
 دیگه عروسی کرده ام. بعد - همون زمان هم این، گریبان من رو
 گرفته!
 همین ترسه؟

- آره. یه باره ناگهان سُر و مُر و گنده پیش روم می‌بینم‌اش. یا در واقع یه کم از نیم‌رخ. هرگز نگاهام نمی‌کنه. همین جور اون جاست.
- به چشم تو، چه جور سر و روی داره؟
- همون سر و روی بار آخری که دیدم‌اش. ده سال پیش؟
- آره. تو برات‌ها مِرن. از همه چیز روشن‌تر سنجاق‌سینه‌اش رو می‌بینم با یه مروارید سفید آبی‌فام درشت. مرواریده به چشم یه ماهی مرده می‌مونه. انگار هم زل زده بهم.
- ای داد! تو بیمارتر از اون‌ی که گمان می‌کردم. بیمارتر از اون‌ی که خودت می‌دونی، ال‌لیدا.
- آره، آره، کم‌کم کن آگه می‌تونی! چون حس می‌کنم عرصه رو بهم تنگ‌تر و تنگ‌تر می‌کنه.
- سه سال آزاگار این جا همچو حالی داشته‌ای و پنهانی از این‌ها رنج برده‌ای، بدون این که باهام در میان بگذاری.
- ولی نمی‌تونستم که. تا الان که به خاطر خودت - لازم شد، نمی‌تونستم. آگه همه‌ی این‌ها رو باهات در میان می‌گذوشتم، باید اون چیز ناگفتنی رو هم خب - در میان می‌گذوشتم.
- چیز ناگفتنی رو؟
- (پس می‌زند). نه، نه، نه! نپرس! تنها یه چیز دیگه. بعد دیگه هیچ. - وانگل، گره‌ی معمای چشم‌های بچه رو - چه جور باز کنیم؟
- ال‌لیدای دل‌بند نازنینم، بهت اطمینان می‌دم که تنها خیال کرده‌ای. بچه درست همون جور چشم‌هایی داشت که بچه‌های طبیعی دیگه.
- نه، نداشت! چه جور نمی‌تونستی ببینی! چشم‌های بچه‌ه با دریا رنگ به رنگ می‌شد. آبدره که آرام و آفتابی بود، چشم‌ها هم همون رنگ بود. توفانی هم که بود، همین جور. اوه، آگه تو ندیدی، من که دیدم.
- (کوتاه می‌آید). هام،- بگیم درست. گیریم هم که این جور بود؟ خب که چی؟
- (آهسته و از نزدیک‌تر). من همچین چشم‌هایی رو پیش‌تر دیده‌ام. کی؟ و کجا؟
- تو برات‌ها مِرن. ده سال پیش.
- (یک گام پس می‌رود). یعنی چه این -!
- (لرزان پچ‌پچه می‌کند). بچه‌ه چشم‌های مرد ناشناس رو داشت.
- (ناخواسته داد می‌زند). ال‌لیدا-!

الئیدا

(دست‌هایش را نالان روی سرش در هم می‌کند). حالا خودت باید خب
بفهمی چرا دیگه هرگز نمی‌خوام،- هرگز دیگه دل‌اش رو ندارم
به‌عنوان همسرت باهات زندگی کنم!

(او با شتاب برمی‌گردد و از تپه‌های دست راست به پایین فرار می‌کند.)

وانگل

(به دنبال او می‌شتابد و داد می‌زند). الئیدا،- الئیدا! الئیدای بدبخت
بیچاره‌ی من!

پرده‌ی سوم

(بخش دور افتاده‌ی باغچه‌ی خانمی پزشک وانگل. محل، نمناک و باتلاقی است و زیر سایه‌ی درختان بزرگ کهن‌سال. در دست راست، کناره‌ی برکه‌ای لای‌گرفته دیده می‌شود. پرچین کوتاه بازی باغچه را از باریکه‌راه و آبدری ته صحنه جدا می‌کند. در دور دست‌ها، رشته کوه‌ها و چکادهای آن سوی آبدره. دیرگاه بعد از ظهر، نزدیک غروب.)
 (بولت‌ته روی نیمکتی سنگی در دست چپ نشسته و دوخت‌ودوز می‌کند. چند کتاب و یک سبد دوخت‌ودوز روی نیمکت است. هیلده و لینگستراند، هر دو با ابزار ماهیگیری، در کناره‌ی برکه می‌روند.)

هیلده (اشاره‌ای به لینگستراند می‌کند). تکان نخورین! په گندهش رو اون جا می‌بینم.

لینگستراند (نگاه می‌کند). کجاس؟

هیلده (نشان می‌دهد). نمی‌بینی اش - اون پایینه. اون جا رو نگاه کنین! یکی دیگه هم اون جاست، به خدا! (به میان درخت‌ها نگاه می‌کند). او،- حالا او می‌آد و فراری‌شون می‌ده برامون!

بولت‌ته (به بالا نگاه می‌کند). کی می‌آد؟

هیلده آموزگار ت، خانم!

بولت‌ته آموزگار من؟

هیلده آره، آموزگار من که به خدا هرگز نبوده.

(آموزگار آرن هلم از میان درختان دست راست پدیدار می‌شود.)

آرن هلم حالا سروکله‌ی ماهی تو برکه پیدا شده؟

هیلده بله، چند تا کپور خیلی پیر این جاست.

آرن هلم آه، پس پیر کپور‌ها هنوز زنده‌ان؟

هیلده بله، اون‌ها سخت‌جان‌ان. ولی حالا می‌خوایم خب کلک چند تایی‌شون رو بکنیم.
آرن هلم بهتر بود پس تو آبدره امتحان می‌کردین.
لینگستراند نه، برکه - انگار بیش‌تر مرموزه، به قول معروف.
هیلده بله، این جا هیجان‌اش بیش‌تره. - شما تو دریا بوده‌این حالا؟
آرن هلم بله. یه راست از رختکن می‌آم.
هیلده شما که تو استخر موندین دیگه؟
آرن هلم بله، من شناگر چندان خوبی نیستم.
هیلده شنای پشت بلدین؟
آرن هلم نه.
هیلده من بلدم. (به لینگستراند.) بیاین اون جا اون ور برکه رو امتحان کنیم.

(آن‌ها از کنار می‌برکه به دست راست می‌روند.)

آرن هلم (به بولت‌ته نزدیک‌تر می‌شود). تک‌وتنها نشست‌این شما، بولت‌ته؟
بولت‌ته اوه بله، بیش‌تر تنها می‌نشیم.
آرن هلم مادرتون این پایین تو باغچه نیست؟
بولت‌ته نه. حتمن با پدرم رفته بیرون.
آرن هلم بعد از ظهری به حال‌شون چه طوره؟
بولت‌ته درست نمی‌دونم. یادم رفت ببرسم.
آرن هلم اون کتاب‌هایی که اون جا دارین چی‌ان؟
بولت‌ته اوه، این یکی، یه چیزیه در باره گیاه‌شناسی. اون یکی هم گیاه‌شناسی.
آرن هلم بیش‌تر از این جور چیزها می‌خونین؟
بولت‌ته بله، وقت که کنم، خب -. ولی پیش از هر چیز، باید به خونه برسم.
آرن هلم مگه مادر- نامادری‌تون - کمک - مگه او تو این کار کمک‌تون نمی‌کنه؟
بولت‌ته نه، اون کار با منه. دوسالی هم که پدر تنها بود، من باید به دوش می‌گرفتم‌اش دیگه. پس از اون هم همین جور دنباله پیدا کرد.
آرن هلم ولی پس هنوز هم همون جور خوندن رو دوست دارین.
بولت‌ته بله، کتاب به‌درخور هر چی گیر بیارم، می‌خونم. آدم دوست داره خب کمی از دنیا بدونه. چون، ما این جا پاک بیرون از همه‌ی هستی زندگی می‌کنیم خب. بله، کم و بیش دیگه.
آرن هلم ولی بولت‌ته جان، این رو آخه نگین.

- بولت‌ته** اوه چرا. به چشم من، زندگی ما چندان فرقی با زندگی کپورهای توی برکه نداره. همین کنار دست‌شون، آبدره رو دارن که دسته‌های بزرگ ماهی‌های وحشی توش می‌آن و می‌رن. ولی این ماهی‌های خانگی رام بیچاره از چیزی خبردار نمی‌شن و هرگز نمی‌تونن به میان اون‌ها برن.
- آرن هلم** گمان هم نمی‌کنم اگه به اون جا راه پیدا می‌کردن، چندان به‌شون می‌ساخت.
- بولت‌ته** اوه، اینش بگین‌نگین فرقی نمی‌کرد، از دید من.
- آرن هلم** تازه نمی‌تونین هم بگین که آدم این جا پاک از زندگی دور افتاده. هر چی نباشه، تابستون‌ها. حالا این روزها که این جا درست انگار به جور دیدارگاه مردم جهانه. بگین‌نگین به جور گرگ‌گاه - همچین موقتی.
- بولت‌ته** (لبخند می‌زند). اوه بله، شما که خودتون تنها همچین موقتی این جایین، برای شما که خب کاری نداره ما رو دست بندازین.
- آرن هلم** دست بندازم -؟ چه جور به این فکر افتادین؟
- بولت‌ته** خب، چون همه‌ی این چیزها در باره‌ی دیدارگاه و گرگ‌گاه مردم جهان، چیزی به که شما از مردم شهر شنیده‌این. چون اون‌ها همچو چیزی می‌گن.
- آرن هلم** بله، راستش رو بگم، متوجه این شده‌ام.
- بولت‌ته** ولی در اصل، هیچ چیزش راست نیست. نه برای ما که همیشه این جا زندگی می‌کنیم. این که جهان بزرگ ناشناس از این جا رد می‌شه بره بالا خورشید نیمه‌شب رو تماشا کنه چه سودی برای ما داره؟ ما خودمون که نمی‌تونیم باهانش همراه شیم. ما که نمی‌تونیم خورشید نیمه‌شب رو تماشا کنیم. نه! ما باید همین جا تو برکه‌مون قشنگ زندگی‌مون رو کنیم.
- آرن هلم** (کنار او می‌نشیند). بگین حالا ببینم، بولت‌ته جان، - نکنه به چیزی به که دل‌تون هم‌ش به دنبال‌اشه؟ - منظورم چیز مشخصی به؟
- بولت‌ته** خب، چه بسا هم.
- آرن هلم** واقعن چی هست؟ این چی به که دل‌تون هم‌ش به دنبال‌اشه؟
- بولت‌ته** بیش‌تر این که بتونم از این جا برم.
- آرن هلم** بیش‌تر از هر چیزی پس؟
- بولت‌ته** بله. دیگه این که بتونم بیش‌تر یاد بگیرم. بتونم چیز درستی در باره‌ی همه چیز بدونم.
- آرن هلم** اون زمان که درس‌تون می‌دادم، پدرتون بیش‌تر می‌گفت می‌گذاره شما درس‌تون رو پی بگیرین.

تواناش رو نداره که یاری اش کنه. - خودش هم حالا حتمن بی‌تقصیر نیست.

آرن هلم
بولت‌ته

چه طور، به گمان شما؟
اوه، پدرم خیلی دوست داره همهش چهره‌های شاد دور ویزش ببینه.
می‌گه باید نور و سرور توی خونه باشه. برای همین می‌ترسم خیلی بارها دارویی بهش بده که در دراز مدت براش هیچ خوب نباشه.
راستی این جور گمان می‌کنین؟

آرن هلم
بولت‌ته

بله، این فکر رو نمی‌تونم از سرم بیرون کنم. چون ال‌لیدا گاهی خیلی عجیبه. (با تندى.) آخه ناعادلانه نیست که من همین جور تو این خونه بمونم! راستش سر سوزنی هم برای پدرم فایده نداره. به نظرم، وظایفی هم در برابر خودم دارم دیگه.

آرن هلم
بولت‌ته

می‌دونین چی به، بولت‌ته جان،- ما دو تا باید دقیق‌تر در باره‌ی این چیزها حرف بزنیم.
اوه، چندان فایده‌ای حتمن نداره. من، به گمانم، آفریده شده‌ام که تو این برکه بمونم.

آرن هلم
بولت‌ته

ابدا. همهش بسته به خودتونه.

(سرزنده). راست می‌گین؟

آرن هلم
بولت‌ته

بله، حرفام رو باور کنین. تنها و تنها دست خودتونه.

اوه، کاشکی! - نکنه می‌خواین سفارشام رو به پدرم بکنین؟

آرن هلم

سفارش هم می‌کنم. ولی پیش از هر چیز می‌خوام روراست و بی‌پرده باهاتون حرف بزنم، بولت‌ته جان. (به چپ نگاه می‌کند.)
هیس! هیچ به روی خودتون نیارین! بعدن حرفامون رو دنبال می‌کنیم.

(ال‌لیدا از دست چپ می‌آید. کلاه نگذاشته و تنها روسری بزرگی روی سر و شانه‌اش انداخته.)

ال‌لیدا
آرن هلم
ال‌لیدا

(سرزنده، ناآرام). چه خوبه این جا! چه دل‌چسبه این جا!

(بلند می‌شود). قدم می‌زده‌این؟

بله، یه پیاده‌روی دور دراز و دل‌چسب با وانگل. حالا هم می‌خوایم بریم قایق‌رانی.

بولت‌ته
ال‌لیدا

نمی‌خوای بنشینم؟

نه، ممنونم. نمی‌نشینم.

بولت‌ته
ال‌لیدا

(روی نیمکت جا به جا می‌شود). جا به اندازه هست ها.

(این ور و آن ور می‌رود). نه، نه، نه. نمی‌نشینم. نمی‌نشینم.

آرن هلم
می‌آین.
پیداهروی پیداست براتون خوب بوده ها. خیلی شاداب به نظر

الیدیا
او، حال ام خیلی خوبه! خودم رو بی اندازه خوشبخت می‌بینم. و
خیلی آسوده! خیلی آسوده -. (به نست چپ نگاه می‌کند). اون کشتی
بزرگه که اون جا داره می‌آد، کدومه؟
(بلند می‌شود و نگاه می‌کند). باید اون انگلیسی یه باشه.
کنار نشان شناور لنگر می‌اندازه. همیشه این جا می‌ایسته؟
تنها یه نیم ساعتی. می‌ره جلوتر تو آبدره.
بعد هم برمی‌گرده - فردا. می‌ره رو به دریای بزرگ آزاد. درست تا
اون ور آب. فکرش رو کنین،- آدم بتونه باهاش بره اون جا! کاش
آدم می‌تونست! تنها کاش می‌تونست!

آرن هلم
هیچ سفر دورودراز دریایی نرفته‌این، خانم وانگل؟
هرگز. تنها همین گردش‌های کوتاه این جا توی آبدره‌ها.
(با اه). او نه! ما باید با خشکی سر کنیم.
خب، جای ما هم در واقع خشکی یه دیگه.
نه، هیچ گمان نمی‌کنم این جور باشه.
جامون خشکی نیست؟
نه، گمان نمی‌کنم. گمان می‌کنم اگه آدم‌ها از همون اول به زندگی
روی دریا،- شاید هم توی دریا،- خو گرفته بودن، حالا یه جور پاک
دیگه‌ای بالیده بودیم. هم بهتر و هم خوشبخت‌تر.
واقعن این جور گمان می‌کنین؟
بله، کاش می‌دونستم این جور نیست. بارها با وانگل در این باره
حرف زده‌ام -
خب، او چی -؟
فکر می‌کنه شاید هم این جور می‌شد.

الیدیا
(به شوخی). خب، باشه. ولی گذشته‌ها، گذشته. پس یه بار برای
همیشه به گمراهی افتاده‌ایم و به جای جانور دریایی، جانور خشکی
شده‌ایم. به هر حال، حالا پیداست برای تصحیح این اشتباه، دیر شده
دیگه.

الیدیا
بله، شما حقیقت دردناکی رو بیان می‌کنین. من گمان می‌کنم خود
آدم‌ها از همچو چیزی بویی برده‌ان و این رو مثل یه پشیمانی و غم
پنهان همش با خودشون می‌کشن. باور کنین ژرف‌ترین ریشه‌ی
دل‌تنگی آدم‌ها در اینه. بله،- این رو ازم باور کنین!
ولی، خانم وانگل نازنین،- من این جور برداشت نکردم که آدم‌ها،
بالین‌همه، چندان هم دل‌تنگ باشن. برعکس، به نظرم می‌آد زندگی

آرن هلم

رو خیلی روشن و آسان می‌بینن - و همراه با یه شادی بزرگ و خاموش و ناآگاهانه.

ال‌لیدا

اوه نه، این جور هم نیست. اون شادی - به شادی‌امون برای یه شبانه‌روز دراز روشن تابستونی می‌مونه. یاد تلخ دوره‌ی تاریکی نزدیک افتاده روش. همین یاد هم سایه‌اش رو روی شادی آدمی می‌اندازه، همون جور که ابر نيزرو سایه‌اش رو روی آبره می‌اندازه. درخشان و آبی اون جاست و یه باره -

بولت‌ته

حالا نباید خودت رو با این جور فکرهای غم‌انگیز درگیر کنی. یه کم پیش اون جور شاد و سرزنده بودی که -

ال‌لیدا

آره، آره، بدم خب. اوه این - این از بدی کار منه. (ناآرام به پیرامون نگاه می‌کند.) کاش وانگل حالا می‌اومد. قول سفت و سخت بهم داد. ولی باز هم نمی‌آد که. حتمن یادش رفته. اوه، آقای آرن هلم عزیز، نمی‌شه بگردین برام پیداش کنین؟
چرا، با کمال میل.

آرن هلم

ال‌لیدا

به‌ش بگین حتمن باید زود بیاد. چون حالا نمی‌تونم او رو ببینم - نمی‌تونین او رو ببینن -؟

آرن هلم

ال‌لیدا

اوه، شما از حرفام سر در نمی‌آرین. او که نیست، اغلب نمی‌تونم به یاد بیارم چه سرورویی داره. جوری یه که انگار پاک گم‌اش کرده‌ام. - بدجور دردناکه. ولی برین دیگه!

(کنار برکه پرسه می‌زند.)

بولت‌ته

آرن هلم

بولت‌ته

آرن هلم

بولت‌ته

(به آرن هلم.) من باهاتون می‌آم. شما که نمی‌دونین -
اوه، چه چیزها! من خب -
(نه چندان بلند.) نه، نه، من آرام ندارم. می‌ترسم روی کشتی باشه.
می‌ترسین؟
بله، معمولن می‌ره ببینه آشنایی باهاش اومده یا نه. تو کشتی هم
خب یه خوراکسرا ست -
آه! خب پس بیاین!

آرن هلم

(او و بولت‌ته به دست چپ می‌روند.)

ال‌لیدا

(چندی می‌ایستد و به برکه زل می‌زند. گه‌گاه آهسته و بریدم‌بریده با خودش گفت‌وگو می‌کند.)

ببیرون پشت پرچین باغچه در باریکه‌راه، مرد ناشناسی در جامه‌ی سفر از دست چپ پدیدار می‌شود. مو و ریش انبوه سرخ قام دارد. کلاه اسکاتلندی به سر و راه انبانی، از بند، به دوش دارد.)

مرد ناشناس (در کنار پرچین می‌رود و درون باغچه را دید می‌زند. نگاه‌اش که به ال‌لیدا می‌افتد، می‌ایستد، خیره و جست‌وجوگر به او نگاه می‌کند و آهسته می‌گوید): سلام، ال‌لیدا!

ال‌لیدا (برمی‌گردد و داد می‌زند): او، جان من،- بالاخره پس اومدی!

ناشناس

آره، بالاخره اومدم دیگه.

ال‌لیدا (شگفت‌زده و نگران به او نگاه می‌کند). شما کی هستین؟ این جا پی

کسی می‌گردین؟

ناشناس

خودت که خوب می‌دونی.

ال‌لیدا (جا می‌خورد). یعنی چه! این چه جور حرف زدن با منه! دنبال کی

می‌گردین؟

ناشناس

دنبال تو می‌گردم خب دیگه.

ال‌لیدا (یکه می‌خورد). آه -! (به او خیره می‌شود، تلخ‌خوران پس می‌رود و

فریاد نیم‌خورده‌ای سر می‌دهد): چشم‌ها! چشم‌ها!

ناشناس خب،- بالاخره داری به جام می‌آری؟ من که درجا شناختم‌ات،

ال‌لیدا.

ال‌لیدا چشم‌ها! این جور ی بهم نگاه نکنین! جیغ می‌زنم کمک می‌خوام ها!

ناشناس

هیس، هیس! نترس! کاری‌ات نمی‌کنم که!

ال‌لیدا (چشم‌های خود را با دست می‌پوشاند). این جور ی بهم نگاه نکنین،

می‌گم!

ناشناس

(با دست‌هایش به پرچین باغچه تکیه می‌دهد). با کشتی بخار انگلیسی

یه اومدم.

ال‌لیدا (ترسان نگاهی زیرچشمی به او می‌کند). ازم چی می‌خواین؟

ناشناس

بهت خب قول دادم همین که تونستم برگردم -

ال‌لیدا برین! برگردین! دیگه هرگز- هرگز نیاین این جا! من که براتون

نوشتم همه چیز میان‌امون باید تموم شه! همه چیز! خودتون که

می‌دونین!

ناشناس

(انگار نه‌انگار، بدون آن که پاسخ بدهد). دوست داشتم زودتر می‌اومدم

پیش‌ات. ولی نمی‌تونستم. حالا بالاخره تونستم. دیگم پیش‌اتم،

ال‌لیدا.

ال‌لیدا چی ازم می‌خواین؟ چه فکری به سر دارین؟ برای چی اومده‌این

این جا؟

ناشناس

خودت که خوب می‌دونی، اومده‌ام تو رو ببرم.

وانگل راستی؟ پس شما بودین خب؟ (به الییدا.) شنیدم یه مرد ناشناس اومده تو حیاط سراغ تو رو گرفته.

ناشناس بله، من بودم.

وانگل از همسر من چی می‌خواین خب؟ (برمی‌گردد.) می‌شناسی‌اش، الییدا؟

الییدا (آهسته، دست‌هایش را در هم پیچ‌ونتاب می‌دهد). او، می‌شناسم‌اش! آره، آره، آره!

وانگل (با شتاب). خب!

الییدا او، این همونه دیگه، وانگل! خودشه! همون که می‌دونی!-

وانگل چی! چی می‌گی! (برمی‌گردد.) شما همون یونستون این که یه بار؟-

ناشناس خب،- می‌تونین هم بهم بگین یونستون. برای من چیزی نیس. ولی اسمام این نیس.

وانگل نیست؟

ناشناس نه، حالا دیگه نه.

وانگل با همسر من چه کار می‌تونین داشته باشین؟ چون می‌دونین خب دیگه، دختر سرپرست برج فانوس مدت‌ها پیش ازدواج کرده. این رو هم که با چه کسی ازدواج کرده، باید بدونین دیگه.

ناشناس این رو که حالا بیش‌تر از سه ساله می‌دونم.

الییدا (تب‌وتاب‌زده). از کجا فهمیدین؟

ناشناس داشتم برمی‌گشتم پیش‌ات. اون وقت برخوردم به یه روزنامه‌ی کهنه. از همین ورا بود. اون تو از عقدت نوشته بود.

الییدا (به پیش روی خود نگاه می‌کند). عقد - پس این بود -

ناشناس سخت هاج‌وواج‌ام کرد. چون اون داستان انگشتر،- اونم یه عقد بود خب، الییدا.

الییدا (رویش را با دست‌هایش می‌پوشاند). اوه!-

وانگل چه جور جرات می‌کنین!-

ناشناس یادت رفته بود؟

الییدا (نگاه او را حس می‌کند و می‌خروشد). نایستین این جور بهم نگاه کنین!

وانگل (پیش روی مرد می‌ایستد). شما با من طرفین، نه او. خب، رک و راست،- حالا که از اوضاع باخبرین،- پس واقعن چی کار دارین این جا؟ چرا اومده‌این همسر من رو پیدا کنین؟

ناشناس به الییدا قول داده بودم همین‌که بتونم، پیام پیش‌اش.

وانگل الییدا!- باز!

ناشناس
 ال‌لیدام سفت و سخت قول داده بود که چشم به راهم بمونه تا برگردم.

وانگل
 می‌بینم همسرم رو به اسم کوچکاش صدا می‌زنین. این جور خودماتی بودن این جا پیش ما جایی نداره.

ناشناس
 اینو خوب می‌دونم. ولی از اون جا که اون حالا پیش از هر کسی به من تعلق داره -

وانگل
 به شما! هنوز -!

ال‌لیدا
 (خودش را به پشت وانگل می‌کشد). اوه -! او هرگز دست از سرم بر نمی‌داره!

وانگل
 به شما! گفتین به شما تعلق داره!

ناشناس
 چیزی از اون دو تا انگشتر، انگشتر من و خودش، براتون گفته؟

وانگل
 بله خب. ولی که چی؟ بعد به هم‌اش زد دیگه. نامه‌هاش رو که گرفته‌این. خودتون که خب می‌دونین.

ناشناس
 هم ال‌لیدا هم من موافق بودیم که این داستان انگشترها پا بر جا بمونه و بی‌کم‌وکاست همون ارزش عقدو داشته باشه.

ال‌لیدا
 ولی می‌شنوین که، من نمی‌خوام! هرگز تا دم مرگ هم دیگه نمی‌خوام باهاتون سروکاری داشته باشم. این جور بهم نگاه نکنین! نمی‌خوام، می‌گم!

وانگل
 باید دیوانه باشین اگه گمان می‌کنین می‌تونین بیاین این جا و بر پایه‌ی همچو بچه‌بازی‌هایی، حقی دست‌وپا کنین.

ناشناس
 درسته. من هیچ حقی، به اون معنایی که شما برداشت می‌کنین، ندارم که.

وانگل
 پس چی کار می‌خواین کنین؟ هیچ که خب خیال نمی‌کنین می‌تونین به‌زور، به ناخواست خودش، از من بگیرین‌اش!

ناشناس
 نه. به چه دردی می‌خوره اون؟ اگه ال‌لیدا می‌خواد با من باشه، باید به دل خودش بیاد.

ال‌لیدا
 (یکه می‌خورد و می‌خروشد). به دل خودم!

وانگل
 همچو فکری می‌تونین کنین شما -!

ال‌لیدا
 (با خودش). به دل خودم!

وانگل
 باید به سرتون زده باشه. برین پی کارتون! ما دیگه با شما سروکاری نداریم.

ناشناس
 (نگاهی به ساعت‌اش می‌کند). به زودی وقت‌اش می‌رسه که باز سوار کشتی شم. (یک گام نزدیک‌تر). خب، خب، ال‌لیدا. حالا پس من وظیفه‌م رو انجام دادم. (باز هم نزدیک‌تر). به قولی که بهت داده بودم، وفا کردم.

اللیدا
ناشناس
وانگل
ناشناس

(خواهش کنان، کنار می‌کشد). اوه، به من دست نزنین!
می‌تونی تا فردا شب سبک‌سنگین کنی -
چیزی این جا برای سبک‌سنگین کردن نیست. راه بیفتن برین!
(هم چنان به اللیدا). من حالا با کشتی می‌رم توی آبدره. فردا شب
پس برمی‌گردم و سری بهت می‌زنم. می‌تونی همین جا تو باغچه
چشم به راهام باشی. چون، می‌دونی، بیش‌تر دوست دارم کارو با
خودت تنها یه‌سره کنم.

اللیدا
وانگل
ناشناس
اللیدا
ناشناس
اللیدا
ناشناس
وانگل
اللیدا
ناشناس

(آهسته و لرزان). اوه، می‌شنوی، وانگل!
تنها آروم باش! جلوی اون دیدار رو که می‌تونیم بگیریم.
فعلن خدانگهدار دیگه، اللیدا. پس، فردا شب!
(لایه‌کنان). اوه نه، نه، فردا شب نیابین! دیگه هیچ وقت نیابین!
اگه این میون تصمیم گرفتی باهام بیایی اون ور آب -
اوه، این جور بهم نگاه نکنین آخه!
منظورم تنها اینه که، اون وقت باید آماده‌ی سفر باشی.
برو توی خونه، اللیدا.

نمی‌تونم. اوه، کمک‌ام کن! به دادم برس، وانگل!
چون باید خب یادت باشه که اگه فردا باهام نیای، دیگه همه چیز
تمومه.

اللیدا
ناشناس

(لرزان به او نگاه می‌کند). دیگه همه چیز تمومه؟ برای همیشه؟
(با بالابویابین بردن سر). اون وقت هرگز نمی‌شه کاری‌اش کرد. من
دیگه هرگز برنمی‌گردم این کشورا. دیگه هرگز نمی‌تونی منو
ببینی. هرگز نمی‌تونی خبری ازم بگیری. اون وقت انگار مرده‌ام
و برای همیشه از پیش‌انت رفته‌ام.

اللیدا
ناشناس

(ناآرام نفس می‌کشد). اوه -!
پس خوب فکر کن چی کار می‌کنی. خدانگهدار! (می‌رود، از بالای
پرچین به سوی دیگر می‌رود، می‌ایستد و می‌گوید): خب، اللیدا، فردا
شب پس برای سفر آماده باش. چون می‌آم این جا و می‌یرم‌ات.

(او آهسته و آرام از باریک‌راه به دست راست می‌رود.)

اللیدا
وانگل
اللیدا
وانگل

(چندی با نگاه او را دنبال می‌کند). گفت به دل خودم! فکرش رو کن، -
گفت به دل خودم باید باهاش برم.
تنها عاقل باش. حالا که او رفته و تو هرگز دیگه نمی‌بینی‌اش.
اوه، چه جور می‌تونی آخه این رو بگی؟ فردا شب برمی‌گرده خب.
بگذار بیاد. تو رو به‌رحال نمی‌بینه.

اللیدا (سر به این سو و آن سو تکان می‌دهد). او، وانگل، هیچ گمان نکن می‌تونی جلوی اون رو بگیری.

وانگل چرا جانم، تنها بهم اعتماد کن!

اللیدا (درخوفورفته، بدون آن که به او گوش بدهد). حالا فردا شب - که بیاد این جا -؟ و بعد با کشتی بره اون ور آب -؟

وانگل خب، که چی؟

اللیدا کاش می‌دونستم دیگه هرگز - هرگز بر نمی‌گرده؟

وانگل خب، اللیدا جان، خیالت بی‌شک می‌تونه از این آسوده‌ی آسوده باشه. دیگه می‌خواد این جا چی کار کنه آخه؟ حالا هم که از زبان خودت شنیده که نمی‌خوای هیچ سروکاری باهاش داشته باشی. پس، کار تمومه.

اللیدا (با خودش). پس، یا فردا، یا هرگز.

وانگل اگه باز هم به سرش بزنه برگرده این جا -

اللیدا (تب‌وتاب‌زده). اون وقت چی -؟

وانگل توانش رو که داریم بنشونیمش سر جاش.

اللیدا او، گمان نکن!

وانگل توانش رو داریم، می‌گم! اگه هیچ جور دست از سرت برنداره، ناچار می‌شه تاوان قتل ناخدا رو پس بده.

اللیدا (با تندی). نه، نه، نه! هرگز! ما چیزی از قتل ناخدا نمی‌دونیم. هیچ چیز.

وانگل نمی‌دونیم؟ خودش که برات اعتراف کرده!

اللیدا نه، از این چیزی نگفت! اگه چیزی بگی، من زیر بار نمی‌رم. نباید بندازنش زندون! جای او، بیرون روی دریای آزاده. جاش اون جاست.

وانگل (به او نگاه می‌کند و آهسته می‌گوید). آه، اللیدا، اللیدا!

اللیدا (سخت به او می‌چسبید). او، نازنین وفادار، - از دست اون مرد نجات‌ام بده!

وانگل (به نرمی خودش را آزاد می‌کند). بیا! با من بیا!

(لینگستراند و هیلده، هر دو با ابزار ماهی‌گیری، از دست راست از کنار برکه پدیدار می‌شوند.)

لینگستراند (با شتاب به پیش اللیدا می‌رود). او، خانم، حالا یه چیز عجیب براتون بگم!

وانگل چی هست؟

لینگستراند فکرش رو کنین، - آمریکایی به رو دیدیم!

وانگل آمریکایی یه رو؟
هیلده آره، من هم دیدم‌اش.
لینگستراند رفت بالا پشت باغچه و بعدش هم، توی اون کشتی بزرگ انگلیسی.
وانگل اون مرد رو از کجا می‌شناسین؟
لینگستراند زمانی با هم تو یه کشتی کار می‌کردیم. گمون می‌کردم حتمن غرق شده و اون وقت اون، سُر و مُر و گنده‌س.
وانگل چیز دیگه‌ای هم در بارش می‌دونین؟
لینگستراند نه. ولی حتمن برگشته از زن بی‌وفاش انتقام بگیره.
وانگل چی دارین می‌گین؟
هیلده لینگستراند می‌خواد یه کار هنری ازش بسازه.
وانگل هیچ سر در نمی‌آرم -
ال‌لیدا داستان‌اش رو بعدن می‌شنوی.

(آرن هلم و بولتته از دست چپ باریک‌سراه بیرون پرچین می‌آیند.)

بولتته (به آدم‌های درون باغچه). بباین این جا ببینین! کشتی بخار انگلیسی حالا توی آبدره می‌ره جلو.

(آن سوترها، کشتی بخار بزرگی آهسته به پیش می‌سُرد.)

لینگستراند (در کنار پرچین باغچه به هیلده). امشب حتمن آوار می‌شه سر زنه.
هیلده (سر بالا و پایین می‌برد). آره، زن بی‌وفاش.
لینگستراند فکرش رو کن، نیمه‌های شب.
هیلده به نظرم باید خیلی هیجان آور بشه.
ال‌لیدا (به کشتی نگاه می‌کند). فردا، پس -
وانگل و بعدش دیگه هرگز.
ال‌لیدا (آهسته و لرزان). اوه، وانگل، من رو از دست خودم نجات بده!
وانگل (هراسان به او نگاه می‌کند). ال‌لیدا! دل‌ام گواهی می‌ده، چیزی پس اینه.
ال‌لیدا چیزی پرکشش پس اینه.
وانگل چیزی پرکشش -؟
ال‌لیدا اون مرد مثل دریاست.

(او آهسته و درخودفرورفته از میان باغچه به چپ می‌رود. وانگل ناآرام در کنارش می‌رود و کاوش‌گرانه به او نگاه می‌کند.)

پرده‌ی چهارم

(اتاق نشیمن رو به باغچه‌ی خانه‌ی پزشک وانگل. درهایی در دست راست و چپ. در ته صحنه، در شیشه‌ای باز به ایوان، میان دو پنجره. پایین ایوان، بخشی از باغچه دیده می‌شود. کاناپه و میز جلوی آن در دست چپ. دست راست، یک پیانو و عقب‌تر، یک زیرگلدانی بزرگ. میان اتاق، یک میز گرد با صندلی‌هایی در پیرامون آن. روی میز، یک بوته گل سرخ شکفته و گیاهان گلدانی دیگر به گرد آن. پیش از ظهر است.)
 (بولت‌ته، در اتاق نشیمن، پشت میز دست چپ روی کاناپه نشسته و سرگرم گلدوزی است. لینگستراند، در تیر بالایی میز، روی صندلی نشسته. بال‌بند در باغچه نشسته و نقاشی می‌کشد. هیله کنارش ایستاده و نگاهش می‌کند.)

لینگستراند (ساعدها روی میز، چندی خاموش می‌نشیند و نگاه می‌کند که بولت‌ته چه گونه کار می‌کند). این جور لبه‌دوزی حتمن باید خیلی سخت باشه، خانم وانگل.

بولت‌ته اوه، نه! چندان هم سخت نیست. آگه آدم تنها بپّاد که درست بشمره -

لینگستراند بشمره؟ باید بشمرین هم؟

بولت‌ته بله، کوک‌ها رو. این جا رو نگاه کنین!

لینگستراند بله، درسته! فکرشو کنین! بگین‌نگین یه جور هنره ها. نقاشی هم

می‌تونین بکشین؟

بولت‌ته الگو که داشته باشم، خب بله.

لینگستراند وگرنه نمی‌تونین؟

بولت‌ته نه، وگرنه نمی‌تونم.

لینگستراند پس باز یه هنر واقعی نیست.

بولت‌ته نه، بیش‌تر خب یه جور - کار دستی یه.

لینگستراند ولی من گمون می‌کنم شاید می‌تونستین هنری یاد بگیرین.

بولت‌ته با این هم که مایهش رو ندارم؟

- لینگستراند** با این همه. آگه می‌تونستین هم‌ش با یه هنرمند واقعن تمام‌عیار باشین -
- بولت‌ته** گمان می‌کنین اون وقت می‌تونستم ازش یاد بگیرم؟
- لینگستراند** نه همچین یادگیری معمولی. گمون می‌کنم یواش‌یواش تو چنگ می‌گرفت‌تون. انگار با یه جور معجزه، خانم وانگل.
- بولت‌ته** چه عجیب!
- لینگستراند** (کمی دیگه). شما درست فکر کرده‌این به ؟ منظورم اینه که - همچین عمیق و جدی به ازدواج فکر کرده‌این، خانم؟
- بولت‌ته** (نگاهی گذرا به او می‌کند). به ؟ نه.
- لینگستراند** من کرده‌ام.
- بولت‌ته** اِه؟ راستی؟
- لینگستراند** بعله، - خیلی وقت‌ها به همچو چیزهایی فکر می‌کنم. بیش‌تر از همه هم به ازدواج. تازه تو خیلی از کتابا هم در بارش خونده‌ام خب. من گمون می‌کنم که ازدواجو باید یه جور معجزه شمرد، چون زن همچین آروم آروم خودشو تغییر می‌ده تا لنگه‌ی شوهرش بشه.
- بولت‌ته** می‌خواین بگین دل‌بستگی‌های او رو پیدا می‌کنه؟
- لینگستراند** بله، دقیقن!
- بولت‌ته** خب، ولی توانایی‌هاش رو چی پس؟ استعدادها و چیره‌دستی‌هاش رو چی؟
- لینگستراند** هام، خب - کاش می‌دونستم چیزی هم این میان هس که پیدا نکنه -
- بولت‌ته** شاید گمان هم می‌کنین که اون چیزهایی هم که یه مرد با خوندن - یا فکر کردن به‌ش رسیده، - اون‌ها هم می‌تونه به زنش انتقال پیدا کنه.
- لینگستراند** اون‌هام، بعله. کم‌کم. انگار با یه معجزه. ولی می‌دونم که، همچین چیزی تنها در ازدواجی می‌تونه پیش بیاد که وفادارانه و عاشقانه و واقعن سعادتیار باشه.
- بولت‌ته** هیچ به این فکر نیفتاده‌این که مرد هم شاید بتونه همین جور کشیده بشه به سوی زن‌اش؟ منظورم اینه که مثل او بشه.
- لینگستراند** مرد؟ نه، فکرشو نکرده بودم.
- بولت‌ته** چرا همان جور که او می‌شه، این نشه؟
- لینگستراند** خب، چون مرد رسالتی داره که براش زندگی کنه. همینه که مردو این جور سفت و سخت می‌کنه، خانم وانگل. اون رسالتی در زندگی‌ش داره.
- بولت‌ته** تک تک مردها؟
- لینگستراند** اوه نه. حالا بیش‌تر هنرمندا رو پیش چشم دارم.
- بولت‌ته** از دید شما، درسته که یه هنرمند بره ازدواج کنه؟

- لینگستراند** از دید من که بعله. زمانی که بتونه کسی رو پیدا کنه که از ته دل دوست داشته باشه، خب -
- بولتته** با این همه، من فکر می‌کنم بهتره تنها برای هنرش زندگی کنه.
- لینگستراند** این که بعله. ولی ازدواج هم که کنه، می‌تونه خب همون کارم بکنه.
- بولتته** خب، ولی همسرش چی پس؟
- لینگستراند** اون؟ چه طور -؟
- بولتته** اوبی که باهانش ازدواج می‌کنه. او برای چی زندگی کنه؟
- لینگستراند** اونم برای هنر شوهرش زندگی کنه. از دید من، یه زن باید سخت از این احساس خوشبختی کنه.
- بولتته** هام،- درست نمی‌دونم -
- لینگستراند** چرا، خانم، باور کنین. تنها همه‌ی افتخار و احترامی که به خاطر مردش، ازش بهره‌مند می‌شه نیس - چون به چشم من، اون اش که بگین‌نگین چیزی نیس. ولی این که می‌تونه تو آفرینش کمک **اون** کنه،- که می‌تونه با دور و برش بودن و آسایش‌اشو فراهم کردن و خوب بهش رسیدن و زندگی رو براش حسابی دلنشین کردن، کارو براش ساده کنه. این به نظرم، باید اوج خوشی برای یه زن باشه.
- بولتته** اوه، شما خودتون نمی‌دونین چه خودپسندین!
- لینگستراند** من خودپسندم! وای، خدای بزرگ! آخ اگه منو تنها یه کم بهتر از اینا می‌شناختین - (بیشتر به سوی او خم می‌شود). خانم وانگل،- من که دیگه نباشم،- و اینم خب به زودی می‌رسه -
- بولتته** (با همدردی به او نگاه می‌کند). به همچون فکر دلگیری رو نیارین دیگه!
- لینگستراند** راستش، به نظرم، خیلی هم حالا دلگیر نیس.
- بولتته** پس منظورتون چی یه؟
- لینگستراند** یه ماهی دیگه من می‌رم خب. اول از این جا. بعدش هم می‌رم خب کشورای جنوبی.
- بولتته** اوه، که این طور. خب بله.
- لینگستراند** گه گاه یادی از من می‌کنین اون وقت، خانم؟
- بولتته** بله، خوب هم می‌کنم.
- لینگستراند** (شاد). ا، بهم قول می‌دین!
- بولتته** بله، قول می‌دم.
- لینگستراند** درست و شرافتمندانه، بولتته خانم؟
- بولتته** درست و شرافتمندانه. (لحن‌اش را برمی‌گرداند). اوه، ولی راستی به چه دردی می‌خوره این؟ هیچ چیزی ازش در نمی‌آد که آخه؟

لینگسٹرانڈ چه جور آخه می‌تونین اینو بگین! چون این که بدونم شما این جا یادم هستین برام خیلی دلنشینه.

بولت‌ته خب، ولی بعدش دیگه چی؟

لینگسٹرانڈ خب، چیز دیگه‌ای که همچین درست نمی‌دونم -

بولت‌ته من هم همین طور. خیلی چیزها راه آدم رو می‌بنده دیگه. از دید من، همه چیز راه آدم رو می‌بنده.

لینگسٹرانڈ اوه، شاید خب معجزه‌ای شد. گردش خوش چرخ - یا همچه چیزی. چون حالا باور دارم بخت یارمه.

بولت‌ته (سرزننده) راستی؟ همچین باوری دارین؟

لینگسٹرانڈ بله، سفت و سخت بهش باور دارم. اون وقت - چند سال دیگه که یه پیکر تراش نامدار و با دست پر و در اوج سلامت برگردم -

بولت‌ته بله، بله، حتمن. امیدواریم همین جور برگردین.

لینگسٹرانڈ دل‌اتون قرص باشه. تنها من که تو کشورای جنوبی‌ام، شما با وفاداری و مهر بونی یادم باشین. اینم که حالا قول‌اشو بهم دادین.

بولت‌ته درسته. (سرش را به چپ و راست می‌جنباند.) ولی باز مطمئنن چیزی ازش در نمی‌آد.

لینگسٹرانڈ چرا، بولت‌ته خانم، این که دست کم ازش در می‌آد، که من اون وقت می‌تونم خیلی آسون‌تر و تندتر روی اثر هنری‌ام کار کنم.

بولت‌ته پس به این باور دارین؟

لینگسٹرانڈ بله، تو خودم حس‌اش می‌کنم. به نظرم هم، باید برای شمام - تو این جای دور افتاده - خیلی شادی‌آور باشه وقتی پیش خودتون می‌دونین که، می‌شه گفت، تو آفرینش بهم کمک کرده‌این.

بولت‌ته (به او نگاه می‌کند). خب،- ولی از اون ور، شما خودتون چی؟

لینگسٹرانڈ من -؟

بولت‌ته (به باغچه نگاه می‌کند). هیس! بیاین از یه چیز دیگه حرف بزنیم. چون آموزگار داره می‌آد.

(آموزگار آرن‌هلم در دست چپ باغچه دیده می‌شود. او می‌ایستد و با بال‌ایستد و هیله‌گفتگو می‌کند.)

لینگسٹرانڈ آموزگار قدیمی‌تونو دوست دارین، بولت‌ته خانم؟

بولت‌ته دوستش دارم؟

لینگسٹرانڈ بله، منظورم اینه که ازش خوش‌اتون می‌آد؟

بولت‌ته اوه بله، خوش‌ام می‌آد. آخه دوست و مشاور خیلی خوبی‌یه. وقتی هم بتونه، همیشه خیلی یاری‌رسونه.

لینگسٹرانڈ ولی عجیب نیس که ازدواج نکرده؟

بولت‌ته به نظرتون خیلی عجیبه؟
لینگ‌ستراند بله. چون می‌گن آدم دارایی هم هس.
بولت‌ته اون رو که باید باشه. ولی به گمانم، پیدا کردن کسی که او رو بخواد براش انگار چندان ساده نبوده.
لینگ‌ستراند برای چی آخه؟
بولت‌ته او، او آموزگارِ بگین‌نگین همهی دخترهای جوانی بوده که می‌شناسه. این رو خودش می‌گه.
لینگ‌ستراند خب، این چی کار داره به اون؟
بولت‌ته وای، آدم با کسی که آموزگارش بوده که عروسی نمی‌کنه!
لینگ‌ستراند گمون نمی‌کنین یه دختر جون می‌تونه عاشق آموزگارش باشه.
بولت‌ته دختری که حسابی بزرگ شده باشه، نه.
لینگ‌ستراند اِه - عجب!
بولت‌ته (هشدار می‌دهد). خب، خب، خب!

(بال‌لِسْتند در این میان ابزار هایش را جمع کرده و به دست راست باغچه می‌برد. هیله به او کمک می‌کند. آرن هلم از پله‌ها به ایوان می‌رود و پا به اتاق نشیمن می‌گذارد.)

آرن هلم سلام، بولت‌ته جان. سلام، آقای - آقای - هام!

(او سروروی ناخرسندی دارد و رو به لینگ‌ستراند که بلند می‌شود و کرنش می‌کند، به سردی سری بالا و پایین می‌برد.)

بولت‌ته (بلند می‌شود و به پیش آرن هلم می‌رود). سلام، آقای آموزگار.
آرن هلم امروز اوضاع این جا چه طوره؟
بولت‌ته سپاسگزارم. خوبه.
آرن هلم انگار نامادری‌تون امروز هم رفته شنا؟
بولت‌ته نه، بالا تو اتاق‌اشه.
آرن هلم چندان قیراق نیست؟
بولت‌ته نمی‌دونم. آخه در رو روی خودش بسته.
آرن هلم هام، - راستی؟
لینگ‌ستراند خانم وانگل دیروز به خاطر اون آمریکایی یه سخت به هم ریختن.
آرن هلم شما چی در این باره می‌دونین؟
لینگ‌ستراند به خانم گفتم دیدم‌اش سُر و مُر می‌ره پشت باغچه.
آرن هلم او، که این طور!
بولت‌ته (به آرن هلم). شما و پدر دیشب حتمن زیاد نشستین.

آرن هلم بولتته
بله، خیلی زیاد. افتادیم به گپ و گفتگو در باره‌ی چیزی جدی. تونستین کمی در باره‌ی من و کار و زندگی‌ام هم باهاش حرف بزنین؟

آرن هلم بولتته
آرن هلم
نه، بولتته جان. نرسیدم. چون او پاک در بند چیز دیگه‌ای بود. (آه می‌کشد). آخ بله، همیشه همین جوره. (نگاه پرمعنایی به او می‌کند). ولی امروز، بعدن، ما دوتا بیش‌تر در باره‌ی اون چیزها حرف می‌زنیم خب. الان پدرتون کجاست؟ نکته خونه نیست؟

بولتته
آرن هلم بولتته
چرا باید حتمن تو دفترش باشه. الان می‌آرم اش این جا. نه، سپاسگزارم. این کار رو نکنین! بهتره خودم برم پیش‌اش. (گوش رو به چپ تیز می‌کند). یه کم باباستین، آقای آموزگار. گمان کنم پدرم داره از پله‌ها می‌آد. بله. بالا بوده و سری به او زده.

(پزشک وانگل از در دست چپ به درون می‌آید.)

وانگل بولتته
وانگل لینگستراند
(دست رو به آرن هلم دراز می‌کند). خب، دوست نازنین،- دیگه این جاییه؟ لطف کردین به این زودی اومدین. چون دوست دارم یه کم بیش‌تر باهاتون حرف بزوم. (به لینگستراند). می‌خواین یه کم بریم تو باغچه پیش هیلده؟ بله، چه جور هم، خانم.

(او و بولتته به باغچه و میان درخت‌های ته صحنه می‌روند.)

آرن هلم
(که با چشم آنها را دنبال کرده، رو به وانگل می‌کند). این مرد جوان رو از نزدیک می‌شناسین؟

وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
نه، اصلن.
پس براتون پسندیده است که این همه از دخترک‌ها دلبری می‌کنه؟ همچو کاری می‌کنه؟ راستش متوجه نشده بودم.
به نظرم، باید گوشه چشمی هم به این جور چیزها داشته باشین.
بله، پیداست حق با شماست. ولی، ای داد، من بیچاره چه کنم؟ دخترک‌ها دیگه سخت به این آمخته شده‌ان که خودشون رو بگردونن. نه به من گوش می‌دن، نه به ال‌لیدا.

آرن هلم
وانگل
به او هم؟
نه، تازه هم، من که نمی‌تونم بخوام او خودش رو قاطی این جور چیزها کنه. هیچ کار او نیست. (سخن‌اش را می‌برد). ولی این، اون چیزی نبود که می‌خواستیم در باره‌ش حرف بزنینم. بگین ببینم - باز

هم فکر کردین به اون موضوع؟ به همهی چیزهایی که براتون تعریف کردم؟

از همون دیشب که جدا شدیم، همه‌اش به اون‌ها فکر کرده‌ام. پس می‌گین چه باید کرد؟

دکتر جان، از دید من، شمای پزشک باید بهتر بدونین تا من. اوه، اگه تنها می‌دونستین برای یه پزشک چه سخته که در باره‌ی بیماری که سخت دوست داره، درست داوری کنه! این هم که یه بیماری معمولی نیست. این جا نه کاری از پزشک معمولی بر می‌آد، نه از داروهای معمولی.

امروز چه طوره؟

همین الان بالا پیش‌اش بودم و به نظرم، خیلی آروم اومد. ولی پشت همهی این حالات‌اش، چیزی پنهونه که برام سر در آوردن ازش غیرممکنه. تازه خیلی هم متغیر، - خیلی ناپایدار، - خیلی دمدمی‌اه. این که پیامد وضع روحی بیمارگونه‌اشه.

تنها این نیست. تهوتیش رو که آدم در بیاره، می‌بینه این تو خون‌اشه. ال‌لیدا از مردم دریاکناره. موضوع اینه.

منظورتون واقعن چی یه، دکتر جان؟

هیچ توجه نکرده‌این که آدم‌های کنار دریای آزاد، انگار از تبار دیگری‌ان؟ بگین‌نگین انگار جان‌شون به دریا بسته ست. فکر و احساس‌شون هم دستخوش موج - و همین جور افت‌وخیز آبه. تاب جابه‌جایی رو هم ندارن. آه، باید پیش‌تر فکرش رو می‌کردم خب. دور کردن ال‌لیدا از اون جا و آوردن‌اش این جا، سراپا گناه بود در حق او.

حالا به این دید رسیده‌این؟

بله، بیش‌تر و بیش‌تر. ولی این رو باید پیش‌ترش به خودم می‌گفتم خب. آه، راستش این رو هم می‌دونستم. ولی چشم‌هام رو روش بستم. چون، می‌دونین، خیلی دوستش داشتم. برای همین، پیش از هر چیز به خودم فکر کردم. اون زمان یه جور از بیخ‌وبین غیرقابل‌قبولی خودخواه بودم.

هام، - هر مردی در همچو اوضاعی حتمن یه کم خودخواهه. تازه، من هرگز نشانی از این عیب در شما ندیده‌ام، دکتر وانگل.

(ناآرام در اتاق پرسه می‌زند). اوه چرا! پس از اون هم بوده‌ام. من خیلی خیلی بزرگ‌تر از او هستم. باید برایش پدر - و همین جور راهنما می‌بودم. باید بیش‌ترین تلاش‌ام رو می‌کردم تا زندگی فکری‌اش را متکامل و روشن کنم. ولی بدبختانه هیچ وقت چیزی

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

از این درنیومد. می‌دونین، انگیزه‌ش رو به اندازه نداشته‌ام. چون
بیش‌تر هم می‌خواستم همون جوری که بود باشه. ولی حال‌اش بدتر
و بدتر شد دیگه. من هم این‌جا می‌رفتم و نمی‌دونستم چه کار کنم.
(آهسته‌تر.) برای همین بود که تو این گرفتاری، براتون نامه نوشتم
و خواهش کردم بیابین پیش‌مون.

(شگفت‌زده به او نگاه می‌کند). چی! برای این بود که نامه نوشتین؟

بله. ولی این رو پیش خودتون نگه دارین.

ولی م‌خا، دکتر جان - واقعن چه کمکی ازم انتظار داشتین؟ سر
در نمی‌آرم؟

خب، خیلی قابل‌فهمه. چون به اشتباه‌ام انداخته بودن. گمان می‌کردم
دل‌ال‌لیدا به زمانی پیش شما بوده و هنوز هم ته دلش کمی پیش
شماست و شاید براش خوب باشه باز ببیندتون و بتونه باهاتون از
خونه‌ی پدري و روزهای گذشته حرف بزنه.

پس وقتی نوشتین یکی این‌جا همین جور چشم به راه منه و - و
شاید دل‌اش برام تنگ شده، همسرتون رو می‌گفتین!
بله، وگرنه کی؟

(با شتاب). خب، خب، حق با شماست. ولی من به این پی نبردم.

بسیار قابل‌فهمه، همون جور که گفتم. من پاک در اشتباه بودم خب.

باز به خودتون می‌گین خودخواه؟

اوه، من باید خب تاوان گناه بزرگی رو پس می‌دادم. دیدم دل‌اش رو
ندارم از چیزی که شاید بتونه کمی از بار خاطرش کم کنه، بگذرم.
حالا واقعن برای این نفوذی که این مرد ناشناس روی او داره چه
توضیحی دارین؟

هام، دوست نازنین - این موضوع می‌تونه جنبه‌هایی داشته باشه که
نشه شکافت‌اش.

منظورتون چیزی است از بیخ‌وئین توضیح‌ناپذیر؟ پاک
توضیح‌ناپذیر؟

به هر حال، فعلن.

پس به همچو چیزی باور دارین؟

نه باور دارم، نه رد می‌کنم. تنها نمی‌دونم. برای همین می‌گذارم‌اش
به حال خودش.

خب، ولی حالا یه چیز رو بهم بگین. این ادعای عجیب
ناخوشایندش در باره‌ی چشم‌های بچه‌هه -؟

(پرشور). به داستان چشم‌ها هیچ باوری ندارم! نمی‌خوام همچو
چیزی رو باور کنم. سرپاش باید پندار او باشه و بس.

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

آرن هلم

وانگل

- دبروز که اون مرد رو دیدین، به چشم‌هاش توجه کردین؟
پیداست که کردم.
- هیچ جور شباهتی هم پیدا نکردین؟
(طفره می‌رود). هام - خدایا، چی بگم؟ من که دیدمش، هوا خب روشن روشن نبود. تازه ال‌لیدا هم از پیش یه عالمه از این شباهت گفته بود دیگه - هیچ نمی‌دونم توان این رو داشته‌ام به دور از هر گونه پیش‌داوری بهش نگاه کنم یا نه؟
- خب، خب، چه بسا این جور باشه. ولی پس اون چیز دیگه چی: این که همه‌ی اون ترس و ناآرومی درست همون زمانی برش داشته، که این آدم ناشناس انگار داشته برمی‌گشته این جا؟
- خب، می‌دونین - این هم چیزی یه که باید از پربروز برای خودش ساخته و بافته باشه و، اون جور که حالا ادعا می‌کنه، هیچ ناگهانی - یه باره - برش نداشته. ولی پس از اون که از این لینگستراند جوان شنید یونستون - یا فریمان - یا هر چی حالا اسمش هست - سه سال پیش - تو ماه مارس - داشته می‌اومده این جا، حالا آشکارا باورش شده دلنگرانی درست تو همون ماه گریباتش رو گرفته.
- این جور نبوده پس؟
اصلن. خیلی پیش از اون زمان می‌شد رد و نشانه‌هاش رو نشون داد. - راستش - اتفاقن - درست تو ماه مارس سه سال پیش خیلی سخت درش بروز کرد -
- پس بالین همه -!
خب، ولی توضیحش خیلی ساده می‌تونه وضع - اوضاعی - باشه که درست همون وقت درش بود!
- پس نشانه‌ای در برابر نشانه‌ای.
(دست‌هاش را به هم فشار می‌دهد). تازه آدم نتونه کمک‌اش هم کنه! در بمونه! هیچ چاره‌ای نبینه -!
- اگر حالا می‌تونستین تصمیم بگیرین جای زندگی‌تون رو عوض کنین؟ برین جای دیگه؟ تا بتونه در شرایطی زندگی کنه که به نظرش خودمانی‌تر بیاد؟
- آه، جان من، - گمان نمی‌کنین این رو هم بهش پیشنهاد کرده‌ام؟ پیشنهاد کرده‌ام بریم شولدویکن. ولی نمی‌خواد.
- این رو هم نمی‌خواد؟
- آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل
آرن هلم
وانگل

1- اشاره به بارداری ال‌لیداست.

وانگل
آرن هلم
وانگل

نه. چون گمان نمی‌کنه فایده‌ای داشته باشه. این رو هم شاید درست بگه خب.

آرن هلم
وانگل

هام،- راستی؟
بله، تازه هم،- خوب که فکر می‌کنم،- راستی نمی‌دونم چه جور بتونم این کار رو بکنم. چون، به خاطر دخترک‌ها، بگین‌نگین درست نمی‌دونم بریم همچو جای پرتی. اون‌ها باید خب آخه جایی زندگی کنن که دست کم چشم‌اندازی برای این باشه که یه روزی براشون نان‌آوری پیدا کرد.

آرن هلم
وانگل

آرن هلم
وانگل

نان‌آوری پیدا کرد؟ هنوز چیزی نشده این همه به این فکر می‌کنین؟
خب، آخه،- به این هم باید فکر کنم دیگه. ولی اون وقت - باز از اون ور - ملاحظه‌ی ال‌لیدای بیچاره‌ی بیمارم -! اوه، آرن هلم جان،
واقعن - از خیلی جهات - انگار نه راه پیش دارم، نه راه پس.

آرن هلم
وانگل

برای بولت‌ته شاید احتیاجی نداشته باشین چندان نگران باشین -
(سخن‌اش را می‌پرد.) کاش می‌دونستم او کجا - اون‌ها کجا رفته‌ان؟
(به تم‌تر باز می‌رود و بیرون را نگاه می‌کند.)
(رو به پیانو می‌رود.) اوه، دوست داشتم هر چیزی که باشه، بریزم
به پای - هر سه‌شون. - تنها آگه می‌دونستم چی.

(ال‌لیدا از در دست چپ به درون می‌آید.)

ال‌لیدا
وانگل

ال‌لیدا

(شتابان به وانگل). پیش از ظهر هیچ بیرون نری!
باشه، حتمن. پیش‌ات تو خونه می‌مونم. (آرن هلم را که نزدیک می‌شود، نشان می‌دهد.) ولی نمی‌خوای به دوست‌مون سلامی کنی؟
(برمی‌گردد.) اوه، شما اون جابین، آقای آرن هلم؟ (دست به سوی او دراز می‌کند.) سلام.

آرن هلم
ال‌لیدا

سلام، خانم، خب، پس امروز مثل همیشه نرفته‌این شنا؟
نه، نه، نه! امروز حرف‌اش رو هم نمی‌شه زد. ولی مگه نمی‌خواین
یه دم بشینین؟

آرن هلم
ال‌لیدا

نه، خیلی ممنون - حالا نه. (به وانگل نگاه می‌کند.) به دخترک‌ها قول
دادم برم تو باغچه پیش‌شون.
از کجا پیدا تو باغچه گیرشون بیارین؟ من هیچ وقت نمی‌دونم
اون‌ها کجا می‌گردن.

وانگل
آرن هلم

اوه، لابد اون پایین کنار برکه‌ان.
خب، ردشون رو حتمن پیدا می‌کنم.

وانگل
نه. دیروز تو راه خونه به تصویر پاکت دیگه‌ای ازش دادی. گفتم ده سال پیش ریش نداشت. پاکت به جور دیگه‌ای هم رخت پوشیده بود. تازه سنجاق سینه‌ی مرواریدنشون -؟! دیروز اون مرد هیچ سنجاق نداشت که.

آره، نداشت.
ال‌لیدا
وانگل
(پژوهشگرانه به او نگاه می‌کند). پس باز کمی فکر کن، ال‌لیدا جان. یا - شاید دیگه یادت نمی‌آد زمانی که تو برات‌هام‌پرن کنارت و ایستاده بود چه سرورویی داشت؟

ال‌لیدا
وانگل
(اندیشناک، چندی چشم‌هایش را می‌بندد). نه روشن روشن. نه، امروز هیچ یادم نمی‌آد. عجیب نیست؟ روی هم‌رفته، نه چندان. حالا تصویر تازه‌ای از واقعیت، پیش روت پیدا شده. این تصویر هم روی قدیمی به سایه می‌اندازه،- جوری که دیگه نمی‌تونی اون رو ببینی.

ال‌لیدا
وانگل
این جور گمان می‌کنی، وانگل؟ آره. روی تصورات بیمارتم هم سایه می‌اندازه. برای همین خوبه که واقعیت پیداش شده. خوب! می‌گی خوبه؟

ال‌لیدا
وانگل
ال‌لیدا
وانگل
آره. این که پیداش شده،- می‌تونه درمونات باشه. (روی کتاپه می‌نشیند). وانگل،- بیا این جا پیش‌ام بنشین. باید همه‌ی فکر هام رو برات بگم. خب، بگو، ال‌لیدا جان.

(روی یک صندلی در سوی دیگر می‌نشیند.)

ال‌لیدا
راستش بدبختی بزرگی بود - برای هر دومون - که درست ما دو تا به هم رسیدیم.

وانگل
ال‌لیدا
(هاج‌و‌واج می‌شود). این چه حرفی به می‌زنی! اوه چرا. بود. خیلی هم قابل‌فهمه خب. چیزی جز بدبختی نمی‌تونست ازش در بیاد. اون جوری که ما دو تا به هم رسیدیم، نه. مگه اون جور چشمش بود آخه -!

وانگل
ال‌لیدا
وانگل
حالا گوش کن، وانگل،- فایده‌ای نداره که باز این جا همین جور به خودمون - و به هم‌دیگه دروغ بگیم. مگه همچو کاری می‌کنیم! دروغ می‌گیم، می‌گی!

- اللیدا** آره، می‌گیم. یا - هر چی نباشه، حقیقت رو لاپوشانی می‌کنیم. چون حقیقت - حقیقت ناب و بی‌غش - خب آخه اینه،- که تو اومدی اون جا و - و من رو خریدی.
- وانگل** خریدم -! -گفتی - خریدم!
- اللیدا** اوه، من هم سر مویی بهتر از تو نبودم. بل گرفتم. اومدم و خودم رو بهت فروختم.
- وانگل** (کنده از درد به او نگاه می‌کند). اللیدا، راستی دلت می‌آد همچو اسمی روش بگذاری؟
- اللیدا** ولی مگه اسم دیگه‌ای هم آخه براش پیدا می‌شه؟ تو دیگه نمی‌تونستی خلاء خونه‌ات رو تاب بیاری. پی همسر تازه‌ای می‌گشتی -
- وانگل** و مادری برای بچه‌هام، اللیدا.
- اللیدا** شاید این هم - همچین در کنارش. هرچند - تو که هیچ نمی‌دونستی من به درد اون کار می‌خورم یا نه. تنها دیده بودی‌ام خب - و چندباری باهام حرف زده بودی. بعد دلت من رو خواست و -
- وانگل** خب، اسم‌اش رو هر چی بهتر می‌دونی بگذار.
- اللیدا** من هم از اون ور - بیچاره و سرگشته و تک‌وتنها بودم دیگه. خیلی قابل‌فهم بود خب که - زمانی که اومدی و پیشنهاد کردی زندگی‌ام رو برای همه‌ی عمر تامین کنی، تن در بدم.
- وانگل** برای من که اون، هیچ به معنای تامین نبود، اللیدا جان. من روراست ازت پرسیدم می‌خوای تو اون اندک چیزی که می‌تونستم بهش بگم داروندارم، با من و بچه‌ها شریک شی یا نه.
- اللیدا** آره، درسته. ولی با این‌همه، نباید می‌پذیرفتم! هرگز به هیچ بهایی نباید می‌پذیرفتم! نباید خودم رو می‌فروختم! پست‌ترین کار از این بهتر بود،- فقر سیاه به اختیار و انتخاب خود بهتر بود!
- وانگل** (بلند می‌شود). پس این پنج شش سالی که با هم زندگی کرده‌ایم، برات از بیخ‌وین ارزشی نداشته؟
- اللیدا** اوه، این فکر رو که هیچ نکن، وانگل! من چنان زندگی خوبی پیش تو داشتم‌ام که آرزوی هر کسی می‌تونه باشه. ولی به دل خودم یا به خونه‌ت نگذاشتم. گیر اینه.
- وانگل** (به او نگاه می‌کند). به دل خودت - نبود!
- اللیدا** نه. به دل خودم با تو همراه نشدم.
- وانگل** (آهسته). آه،- حرف‌های دیروز - یادم اومد.
- اللیدا** اون حرف‌ها گویای همه چیزه. چشم‌ام رو باز کرد. برای همین هم حالا دیگه اون رو می‌بینم.

وانگل
ال لیدا
وانگل

چی رو؟
می بینم زندگی ای که ما دوتا با هم داریم، راستش زناشویی نیست.
(به تلخی). این رو راست گفتی. زندگی ای که ما الان با هم داریم،
زناشویی نیست.

ال لیدا
وانگل
ال لیدا
وانگل
وانگل
وانگل
ال لیدا

پیش تر هم، هرگز نبوده. از اول اش هم نبوده. (به پیش رویش نگاه
می کند). اولی یه - می تونست یه زناشویی درست و پاک بشه.
اولی یه؟ کدوم اولی رو می خوای بگی؟
اولی من - با او.
(شگفت زده به او نگاه می کند). هیچ از حرفات سر در نمی آرم!
اوه، وانگل جان،- بیا به هم دروغ نگیم. به خودمون هم همین جور.
نگیم، خب! ولی بعدش چی؟
خب، می دونی،- هرگز نمی تونیم زیر این بزنیم - که یه قول آزادانه،
درست همون اندازه تعهدآور که یه عقد.
ولی آخه چی -!

وانگل
ال لیدا
وانگل
ال لیدا

(با تنندی بلند می شود). بهم اجازه بده از پیشات برم، وانگل!
ال لیدا -! ال لیدا -!
چرا، چرا، تنها این اجازه رو بهم بده! باور کن،- اون جوری که ما
دو تا به هم رسیدیم، کار به هر حال به همین جا می کشه.
(با دردی فرخورده). پس کارمون باید به این جا می کشید.
باید این جور می شد. جز این نمی شد.

وانگل
ال لیدا
وانگل

(دلنگ به او نگاه می کند). پس با زندگی مشترکمون هم دل ات رو
به دست نیاوردم. هرگز،- هرگز دل ات درست با من نبوده.
اوه، وانگل،- کاش می تونستم اون جوری که دل ام می خواست
دوستات داشته باشم! چنان از دل، که شایسته اش! ولی خوب حس
می کنم،- هرگز نمی شه.

وانگل
ال لیدا

پس طلاق؟ طلاقه که می خوای،- یه طلاق درست قانونی؟
جان من، چه کم از حرف هام سر در می آری. شکل ها هیچ برای من
مهم نیست. چون از دید من، موضوع، این جور چیزهای ظاهری
نیست. چیزی که من می خوام اینه که ما دوتا، سر این با هم کنار
بیایم که داوطلبانه هم دیگه رو آزاد کنیم.
(هسته سر بالا و پایین می برد، به تلخی). از سر پیمانمون بگذریم،-
آره.
(سرزننده). همین! از سر پیمانمون بگذریم!

وانگل
ال لیدا

- وانگل** بعدش چی، ال لیدا؟ پس از اون؟ فکر کرده‌ای چه روز و روزگاری هر دومون پیدا می‌کنیم؟ زندگی برای من و تو چه سر و رویی پیدا می‌کنه؟
- ال لیدا** اون اش چیزی نیست. پس از اون زندگی هر سرورویی می‌خواد، پیدا کنه. این چیزی که با خواهش و لایه ازت می‌خوام، وانگل، از هر چیزی مهمتره آخه! آزادم کن و بس! آزادی بی‌کم‌وکاستام رو بهم برگردون!
- وانگل** ال لیدا، این درخواست وحشتناکی یه که ازم می‌کنی. دست کم، پس یه مهلتی بده تا به خودم پیام ببینم چه کنم. بگذار بیش‌تر با هم حرف بزنیم. به خودت هم آخه وقت بده تا بسنجی چه می‌کنی!
- ال لیدا** ولی حالا وقتی برای هدر دادن با این جور چیزها نداریم! من باید خب همین امروز آزادی‌ام رو باز به دست بیارم!
- وانگل** چرا همین امروز؟
- ال لیدا** خب، چون امشب که او می‌آد.
- وانگل** (یکه می‌خورد). می‌آد! او! اون مرد ناشناس به این چی کار داره؟
- ال لیدا** می‌خوام آزاد آزاد پیش روش بایستم.
- وانگل** چه کار - چه کار دیگه فکر کرده‌ای بکنی؟
- ال لیدا** نمی‌خوام پشت این قایم شم که همسر مرد دیگه‌ای‌ام. نمی‌خوام پشت این قایم شم که انتخابی ندارم. چون وگرنه هیچ تصمیمی در کار نخواهد بود.
- وانگل** از انتخاب حرف می‌زنی! انتخاب، ال لیدا! انتخاب تو این زمینه!
- ال لیدا** آره، باید انتخاب داشته باشم. انتخاب از هر سو. باید بتونم که بگذارم تنها بره - یا هم که - باهش برم.
- وانگل** خودت سر درمی‌آری چی می‌گی؟ باهش بری؟ همه‌ی سرنوشتات رو بگذاری تو دست‌های او!
- ال لیدا** ولی مگه همه‌ی سرنوشتام رو نگذاشتم تو دست‌های تو آخه؟ اون هم - همچین بدون چون‌وچرا.
- وانگل** گیریم درست. ولی او! او! یه آدم پاک ناشناس! آدمی که به زور می‌شناسی‌اش!
- ال لیدا** او، ولی تو رو که شاید از این هم کمتر می‌شناختم. باز با این همه باهات اومدم.
- وانگل** اون بار، هر چی نبود، تا اندازه‌ای می‌دونستی به پیشواز چه زندگی‌ای داری می‌ری. ولی این بار؟ این بار؟ فکر کن آخه! این بار چی می‌دونی؟ سر سوزنی هم نمی‌دونی. حتی نمی‌دونی اون کی یه - یا چی یه.

- اللیدا (به پیش روی خود نگاه می‌کند). درسته. ولی چیز سهمناک هم همینه.
- وانگل آره، سهمناک هم هست -
- اللیدا برای همین هم به نظرم می‌آد که باید برم توی دل‌اش.
- وانگل (به او نگاه می‌کند). چون به چشمات چیز سهمناکی می‌آد؟
- اللیدا آره. درست برای همین.
- وانگل (نزدیکتر می‌شود). بگو ببینم، اللیدا، آخه تو واقعا به چی می‌گی سهمناک؟
- اللیدا (فکر می‌کند). سهمناک، چیزی یه که می‌رمونه و می‌کشونه.
- وانگل می‌کشونه هم؟
- اللیدا بیش‌تر می‌کشونه، به گمانم.
- وانگل (شمرده). تو با دریا هم‌تباری.
- اللیدا اون چیز سهمناک هم همین طور.
- وانگل اون چیز سهمناک هم با تو هم‌تباره. تو، هم می‌رمونی و هم می‌کشونی.
- اللیدا این جور می‌بینی تو، وانگل؟
- وانگل من که به‌هرحال هرگز تو رو درست نشناخته‌ام. ته دل‌ات رو که هرگز. حالا داره برام روشن می‌شه.
- اللیدا برای همین هم باید آزادم کنی! همه‌ی بندهام به خودت و داروندارت رو باز کنی. من اون‌ی نیستم که گمون می‌کردی. خودت که حالا می‌بینی دیگه. حالا می‌تونیم با تفاهم - و آزادانه از هم جدا شیم.
- وانگل (با دل‌تنگی). شاید برای هر دومون بهتر بود - آگه جدا می‌شدیم. - ولی با این‌همه، من نمی‌تونم! ... تو برام انگار اون چیز سهمناکی، اللیدا. اون چیز پرکشش، - درت پرزورتره.
- اللیدا راست می‌گی؟
- وانگل بیا کاری کنیم امروز رو با خویشتنداری از سر بگذرونیم. با آرامش کامل درون. من دل‌اش رو ندارم که امروز بند تو رو باز کنم و رهاش کنم. حق ندارم. به خاطر خودت، اللیدا. من به حق و وظیفه‌م در زمینه‌ی پاسداری از تو عمل می‌کنم.
- اللیدا پاسداری؟ چی آخه این جا هست که در برابرش ازم پاسداری کنی؟
- اصلن هیچ زور و قدرتی اون بیرون نیست که تهدیدم کنه. اون چیز سهمناک جایی ژرف‌تره، وانگل! اون چیز سهمناک، - کششی در درون خود منه. اون رو خب چی کار می‌تونی کنی؟
- وانگل می‌تونم بهت نیرو بدم و پشتات بایستم تا باهاش دربیفتی.

بولت‌ته
 آرن هلم
 وانگل
 هیلده
 ال‌لیدا
 هیلده

می‌ره؟
 ا، این که خیلی عاقلانه‌ست، خانم وانگل.
 ال‌لیدا می‌خواد برگرده خونه‌اش. کنار دریا.
 (با پرشی به سوی ال‌لیدا). می‌ری تو! از پیش‌مون می‌ری؟
 (ترسیده). وا هیلده! چمت شده؟
 (به خودش می‌آید). اوه، چیزی نیست. (با صدای نه چندان بلند، از او
 رو برمی‌گرداند.) برو خب!
 (ترسان). پدر،- ازت پیداست،- تو هم می‌ری - شولدویکن!
 نه، اصلن! شاید گه‌گاهی سری بزمن اون جا -
 این جا پیش ما چی -؟
 این جا هم سر می‌زنم -
 - گه‌گاهی، هان!
 بچه‌های دل‌بندم، چاره‌ای نیست.

(به سوی دیگر اتاق می‌رود.)

آرن هلم
 (بچه‌کنان). حرف‌مون رو بعدن دنبال می‌کنیم، بولت‌ته.
 (او به نزد وانگل می‌رود. آنها آهسته کنار در با هم گفتگو می‌کنند.)

ال‌لیدا
 بولت‌ته
 ال‌لیدا
 بولت‌ته
 ال‌لیدا
 بولت‌ته
 ال‌لیدا

(نه چندان بلند به بولت‌ته). هیلده چشم بود؟ سر و روش پاک
 به‌هم‌ریخته بود که.
 هیچ ندیده‌ای هیلده هر روز خدا دل‌اش برای چی پر زده؟
 دل‌اش برای چیزی پر زده؟
 از همون زمان که پا تو این خونه گذاشتی؟
 نه، نه،- برای چی؟
 برای یه کلمه‌ی مهر‌آمیز تو.
 آه! یعنی یه کاری برای من بود!

(گویی دستخوش اندیشه‌ها و عواطف ناسازگاری باشد، سرش را میان
 دست‌ها می‌گیرد و می‌خکوب، به پیش رو نگاه می‌کند.)
 (وانگل و آرن هلم بچه‌کنان گفت‌وگو می‌کنند و پیش می‌آیند.)
 (بولت‌ته می‌رود و به اتاق کناری دست راست سر می‌کشد. سپس در را
 باز می‌کند.)

بولت‌ته
 خب، پدر جان،- حالا غذا آماده است - آگه تو -

وانگل

(با آرامشی زورکی). آماده است، دخترم؟ چه خوب! بفرمایین،
آموزگار! حالا می‌ریم تو و یه پیمانه برای خداحافظی با - با "بانوی
دریایی" بالا می‌ریم.

(آن‌ها به سوی تَر دست راست می‌روند.)

پرده‌ی پنجم

(بخش دورافتاده‌ی باغچه‌ی پزشک وانگل در کنار برکه‌ی ماهی‌های
کیور. گرگومیش رو به تیرگی شب تابستان.)
(آرن هلم، بولت‌ته، لینگستراند و هیلده، در یک کرجی، خودشان را به
یاری چوبدستی بلند از دست چپ کنار ساحل پیش می‌رانند.)

ببینین، این جا می‌تونیم خیلی آسون بپریم تو خشکی!
نه، نه، این کار رو نکنین!
من نمی‌تونم بپریم، خانم.
شما هم نمی‌تونین بپرین، آرن هلم؟
به‌تر می‌دونم نپریم.
پس بیاین دم پله‌های رختکن کناره بگیریم.

هیلده
آرن هلم
لینگستراند
هیلده
آرن هلم
بولت‌ته

(آنها خودشان را به دست راست می‌رانند.)
(در همین زمان بال‌لستند که دفترهای نت و شیپوری با خود دارد، از دست
راست در باریکسراه پیدا می‌شود. به سرنشینان کرجی سلام می‌کند،
برمی‌گردد و با آنها گفت‌وگو می‌کند. پاسخ‌ها از راه دورتر و دورتری از
بیرون به گوش می‌رسد.)

چی می‌گین؟ - بله، روشنه که به خاطر کشتی انگلیسی یه‌س. چون
بار آخری یه که امسال می‌آد این جا. ولی آگه می‌خوانین خوب از
آهنگ‌ها لذت ببرین، نباید زیاد این دست اون دست کنین. (داد
می‌زند.) چی؟ (سر به این سو و آن سو تکان می‌دهد.) نمی‌تونم بشنوم
چی می‌گین!

بال‌لستند

(ال‌لیدا، شمال یه سر، به همراه پزشک وانگل از دست چپ پدیدار
می‌شود.)

- وانگل**
ال لیدا
بال لستد
وانگل
- ولی ال لیدا جان، مطمئن باش، هنوز خیلی مونده. نه، نه، نمونده! هر دم می‌تونه پیداش شه. (بیرون در کنار پرچین باغچه). ا، سلام، آقای دکتر! سلام، خانم! (متوجه او می‌شود). اوه، شما اون جابین؟ امشب هم بناست این جا کنسرت باشه؟
- بال لستد**
- بله، "انجمن شیپورنوازان" می‌خواد هنرنمایی کنه. این روزا مناسبت برای جشن کم نداریم. امشب به افتخار کشتی انگلیسی یه‌س.
- ال لیدا**
بال لستد
- انگلیسی یه! پیداش شده دیگه؟ هنوز نه. ولی داره خب می‌آد - از میون جزیره‌ها. چشم به هم نزده، بالا سرمون سبز شده.
- ال لیدا**
وانگل
- بله، همین جوره. (نیمی رو به او و نیمی به ال لیدا). امشب سفر آخرشه. دیگه برنمی‌گرده.
- بال لستد**
- فکر غم‌انگیزی، آقای دکتر. ولی برای همین، ما هم، همون جور که گفتیم، می‌خوایم ازش قدردانی کنیم. ای آخ، ای آخ! دیگه به زودی روزای شاد تابستون سر می‌آد. به قول تراژدی یه، به زودی همه‌ی تنگه‌ها بسته می‌شه.
- ال لیدا**
بال لستد
- همه‌ی تنگه‌ها بسته می‌شه، بله. از فکرش دل آدم می‌گیره. ما حالا هفته‌ها و ماه‌ها بچه‌های شاد تابستون بوده‌ایم. کنار اومدن با دوره‌ی تاریکی سخته. خب، اول‌اش رو می‌گم. چون آدما می‌تونن خودشونو دم - دمساز کنن، خانم وانگل. بله، راستی می‌تونن.
- (او کرنشی می‌کند و به چپ می‌رود.)
- ال لیدا**
وانگل
ال لیدا
وانگل
- (به آبره نگاه می‌کند). اوه، از دست این تب‌وتاب دردناک! این نیم‌ساعت کلافه‌کننده‌ی پیش از تصمیم. پس این که می‌خوای خودت باهات حرف بزنی سر جاش هست؟ باید خودم باهات حرف بزنم. چون باید خب به دل خودم انتخاب‌ام رو بکنم. تو انتخابی نداری، ال لیدا. اجازه‌ی انتخاب نداری. از من اجازه نداری.

اللیدا

جلوی انتخابام رو تو هرگز نمی‌تونی بگیری. نه تو می‌تونی، نه کس دیگه‌ای. اگر انتخاب کنم باهاتش برم، همراهی‌اش کنم، می‌تونی منع‌ام کنی. می‌تونی به زور، برخلاف خواست خودم، این جا نگاهم داری. این رو می‌تونی. ولی این رو که من انتخاب می‌کنم، در تهنه‌های دل‌ام انتخاب می‌کنم، او رو انتخاب می‌کنم و نه تو رو، آگه بخوام و ناچار شم همچو انتخابی کنم، این رو نمی‌تونی جلوش رو بگیری.

وانگل

اللیدا

آره، راست می‌گی. جلوی این رو نمی‌تونم بگیرم. تازه هیچ چیز هم ندارم تا به کمک‌اش بتونم پایداری کنم! هیچ چیزی تو این خونه نیست که من رو بکشه و پایند کنه. هیچ ریشه‌ای تو خونه‌ت ندارم که، وانگل. بچه‌ها با من نیستن. می‌خوام بگم، دلشون با من نیست. هرگز هم نبوده. - از این جا که برم، آگه برم خب، - چه امشب با او - چه فردا به شولدویکن، نه کلیدی دارم که پس بدم، نه پیامی در باره‌ی چیزی که از خودم بگذارم. تو خونه‌ت این جور پاک بی‌ریشه‌ام. از همون دم اول این جور دربست با همه چیز بیگانه بوده‌ام.

وانگل

اللیدا

خودت این جور خواسته‌ای. نه، نخواسته‌ام. این رو، نه خواسته‌ام، نه نخواسته‌ام. تنها صاف‌وساده همه چیز رو گذاشته‌ام همون جوری بمونه که روز او مدن‌ام بود. این تویی که این جور خواسته، نه کس دیگه‌ای. فکر کردم برات سنگ تموم بگذارم.

وانگل

اللیدا

آره، وانگل، اون رو که خیلی خوب می‌دونم! ولی این تاوانی داره. چیزی که پاکیر آدم می‌شه. آخه حالا این جا نه بند و پیوندی در کاره، نه پشت‌گرمی‌ای، نه کمکی، نه کششی به همه‌ی اون چیزهایی که باید درونی‌ترین دارایی هر دومون می‌بود.

وانگل

این رو که دیگه می‌بینم، ال‌لیدا. برای همین، تو هم خب از فردا باز آزادی‌ات رو به دست می‌آری. از اون پس، می‌تونی زندگی خودت رو بکنی.

اللیدا

به این می‌گی زندگی خودم! اوه نه، زندگی واقعی خودم، پا به زندگی مشترک با تو که گذاشتم، به بی‌راهه افتاد. (بست‌هایش را از ترس و ناآرامی به هم فشار می‌دهد.) حالا هم - امشب - نیم‌ساعتی دیگه - اویی می‌آید که من به‌ش بی‌وفایی کردم، اویی که باید به‌ش سخت پای‌بند می‌بودم، همون جور که او به من پای‌بند بوده! حالا او می‌آد و - برای آخرین و تنها بار - ازم می‌خواد دوباره زندگی کنم، -

زندگی واقعی خودم رو،- زندگی‌ای که می‌مونه و می‌کشونه - و نمی‌تونم به دل خودم ازش بگذرم!

برای همین هم احتیاج داری که شوهرت - و هم‌زمان پزشکات -
اختیارت رو به دست بگیره - و به جات عمل کنه.

آره، وانگل، این رو خیلی خوب می‌فهمم. اوه، باور کن زمان‌هایی هست که به نظرم، آرامش و نجات در این بود که با دل و جون به تو پناه ببرم - و سعی کنم رودرروی همه‌ی نیروهایی که می‌کشونن و می‌زمونن دربیام. ولی این کار رو هم نمی‌تونم بکنم. نه، نه،- نمی‌تونم!

بیا، ال‌لیدا،- بگذار یه کم با هم بالا و پایین بریم.
خیلی دوست داشتم. ولی دل‌اش رو ندارم. چون گفت این جا چشم به راه‌اش بمونم.

بیا! هنوز خیلی وقت داری.
ا، راستی؟

کلی وقت داری، می‌گم.
یه کم راه بریم پس.

(آن‌ها از دست راست جلوی صحنه بیرون می‌روند. در همین زمان آرن‌هلم و بولت‌ته در کناره‌ی بالایی برکه پدیدار می‌شوند.)

(آنها را که دور می‌شوند، می‌بیند). اون جا رو ببینن -!
(آهسته). هیس،- بگذارین برن.

می‌تونین سر دربیاری چی این روزها میون اون‌ها می‌گذره؟
چیزی متوجه شده‌این؟

چه جور هم!

چیز همچین خاصی؟

اوه بله. خیلی چیزها. شما متوجه نشده‌این؟

اوه، درست نمی‌دونم -

چرا، خوب هم متوجه شده‌این. ولی تنها نمی‌خواین به زبان بیاری.
گمان می‌کنم برای نامادری‌تون خوب می‌شه اون سفر کوچک رو بره.

راستی؟

بله، دوست داشتم بدونم یعنی برای همه بهتر نمی‌شد که او گه‌گاه یه کم از این جا دور شه؟

اگه فردا برگرده شولدویکن، لابد دیگه هرگز نمی‌آد این جا پیش ما.
ولی، بولت‌ته جان، چه جور آخه به همچو فکری می‌افتین؟

بولت‌ته	خب، این، باور سفت و سخت من‌اِه. حالا نگاه کنین! خواهین دید،- برنمی‌گرده. به‌هرحال تا زمانی که من و هیلده تو این خونه‌ایم. هیلده هم؟
آرن‌هلم	با هیلده باز شاید می‌شد. چون بچگی رو هنوز چندان پشت سر نگذاشته خب. تازه، راستش، به گمانم، ال‌لیدا رو ستایش می‌کنه. ولی، می‌دونین، با من یه چیز دیگه‌ست. نامادری‌ای که چندان هم بزرگتر از خود آدم نیست -
بولت‌ته	بولت‌ته جان،- برای شما شاید زمان چندان درازی به این نمونده باشه که بتونین از این جا برین.
آرن‌هلم	(سرزنده). راستی! پس با پدرم در باره‌ش حرف زده‌این؟
بولت‌ته	بله، حرف هم زده‌ام.
آرن‌هلم	خب،- چی گفت!
بولت‌ته	هام،- پدرتون این روزها سخت در فکر چیزهای دیگه‌ای یه خب -
آرن‌هلم	بله، بله، همین رو که خودم پیش‌تر گفتم.
بولت‌ته	ولی باز این رو از زیر زبانش بیرون کشیدم که نباید هیچ روی کمک‌اش حساب کنین.
آرن‌هلم	کمک‌اش حساب کنین.
بولت‌ته	نباید! -
آرن‌هلم	اوضاع خودش رو به روشنی برام شکافت. می‌گفت همچو چیزی براش پاک غیرممکنه.
بولت‌ته	(سرزیش‌کنان). اون وقت باز هم دل‌اتون اومد این جا بایستین و من رو بازی بدین؟
آرن‌هلم	هیچ هم همچو کاری نکرده‌ام، بولت‌ته جان. از سر تا ته‌اش به خودتون بستگی داره - که پا بیرون بگذارین یا نه.
بولت‌ته	می‌گین چی به من بستگی داره؟
آرن‌هلم	این که پا به دنیای بیرون بگذارین. همه‌ی اون چیزهایی رو که بیش‌تر از همه دل‌اتون می‌خواد، یاد بگیرین. دستی تو همه‌ی چیزهایی که تو این خونه دل‌اتون هم‌مش براتش پَر می‌زنه داشته باشین. تو شرایط بهتری زندگی کنین، بولت‌ته. چی می‌گین در این باره؟
بولت‌ته	(دست‌هایش را در هم می‌کند). اوه، خدای بزرگ! - ولی پاک غیرممکنه که. وقتی پدرم نه می‌خواد، نه می‌تونه، خب - چون آخه کس دیگه‌ای تو همه‌ی دنیا ندارم که بتونم به‌ش رو بیارم.
آرن‌هلم	نمی‌تونستین دل‌اتون رو راضی کنین که یاری آموزگار قد - پیشین‌تون رو بپذیرین؟
بولت‌ته	یاری شما رو، آقای آرن‌هلم! یعنی شما می‌خواین که -؟

آرن هلم	یاری تون بدم؟ بله، از دل و جون. در گفتار و کردار. مطمئن باشین. - پس می پذیرین؟ هان؟ قبول می کنین؟
بولتته	قبول می کنم! که از خونه بزمن بیرون، دنیا رو ببینم، درست و حسابی چیزی یاد بگیرم! همه‌ی کارهایی رو که به چشمام یه چیز بزرگ دلچسب ناشدنی اومده!
آرن هلم	بله، هممش می تونه حالا براتون برآورده شه. تنها اگر خودتون بخواین.
بولتته	شما هم می خواین در رسیدن به همه‌ی این خوشبختی و صفناپذیر دستام رو بگیرین! نمی شه که، ولی بگین ببینم، می تونم همچو گذشتی رو از یه غریبه بپذیرم؟
آرن هلم	از من خیلی خوب هم می تونین بپذیرین، بولتته. از من هر چیزی رو می تونین بپذیرین.
بولتته	(دست های او را می گیرد). بگین نگین به نظرم می رسه که می تونم هم! نمی دونم چه جوری یه؛ ولی - (فریاد برمی دارد). اوه، از شادی، از خوشبختی می تونم هم بخندم، هم گریه کنم! اوه، پس باین همه می تونم درست زندگی کنم. ترس داشت سخت بزم می داشت که زندگی از دستام بره.
آرن هلم	نمی خواد دلواپس این باشین، بولتته جان. ولی حالا باید خیلی روراست بهم بگین ببینم - چیزی - چیزی هست که این جا پابندتون کنه؟
بولتته	پابندم کنه؟ نه، نیست.
آرن هلم	هیچ چیزی؟
بولتته	نه، هیچ چیز. یعنی، - پدرم که خب تا اندازه‌ای پابندم می کنه. هیله هم. ولی -
آرن هلم	خب. - پدرتون رو که آخه دیر یا زود باید از پیشاش برین. هیله هم باید یه روزی به راه خودش تو زندگی بره. این هم خب دیر و زود داره، سوخت و سوز نداره. ولی پس جز این، چیزی، هیچ جور رابطه‌ای، نیست که پابندتون کنه، بولتته؟
بولتته	نه، اصلن. آگه برای اون می گین که، می تونم خیلی راحت هر جا که باشه برم.
آرن هلم	خب، حالا که این جوهره، بولتته جان، - پس می تونین با من بیاین.
بولتته	(دست هایش را به هم می زند). اوه خدای بزرگ، - فکرش چه شادی بخشه!
آرن هلم	پس دل ام گرم باشه که همه جوهره بهم اعتماد دارین؟
بولتته	بله، دارم، راستش!

پس دل‌اش رو دارین که با خیال راحت خود و آیندتون رو درست تو دست‌های من بگذارین، بولت‌ته؟ دارین؟ مگه نه؟

آرن هلم

بولت‌ته

خب بله، پیداست! می‌خواستین نداشتی باشم؟ می‌تونین فکر دیگه‌ای کنین! شما که آموزگار قدیمی‌ام بوده‌این - می‌خوام بگم قدیم‌ها آموزگارم بوده‌این.

آرن هلم

تنها برای اون که نه. من چندان دربند اون جنبه‌ی کار نیستم. ولی - خب، - شما پس آزادین، بولت‌ته. هیچ پیوندی نیست که پابندتون کنه. پس ازتون می‌پرسم - که می‌خواین - می‌خواین زندگی‌تون رو برای همیشه - به زندگی من گره بزنین؟

بولت‌ته

(از ترس پس می‌نشیند). اوه، - چی دارین می‌گین!

آرن هلم

برای همه‌ی عمر، بولت‌ته. همسرم می‌شین؟

بولت‌ته

(نیمی به او، نیمی به خود). نه، نه، نه! این غیرممکنه! پاک غیرممکن!

آرن هلم

راستی پاک براتون غیرممکنه که -؟

بولت‌ته

ولی حرف دل‌اتون که خب هیچ نمی‌تونه چیزی باشه که می‌گین، آقای آرن هلم! (به او نگاه می‌کند). یا - با این همه - زمانی که پیشنهاد کردین اون همه کار برام بکنین - منظورتون همین بود؟

آرن هلم

حالا باید کمی به حرف‌هام گوش بدین، بولت‌ته. انگار سخت شگفت‌زده‌تون کرده‌ام.

بولت‌ته

اوه، چه جور همچو چیزی - از سوی شما، چه جور می‌تونست شگفت - شگفت‌زده‌ام نکنه!

آرن هلم

شاید حق با شما باشه. شما که نمی‌دونستین، - نمی‌تونستین بدونین، که من این سفر رو به خاطر شما کرده‌ام.

بولت‌ته

به خاطر من - اومدین این‌جا!

آرن هلم

بله، درسته، بولت‌ته. بهار نامه‌ای از پدرتون گرفتم. درش گفته‌ای اومده بود که من رو به این گمان انداخت - هوم -، که کمی بیش از به دوست - از آموزگار پیشین‌تون یاد می‌کنین.

بولت‌ته

پدر چه جور تونست همچو چیزی بنویسه!

آرن هلم

هیچ همچو منظوری نداشت. ولی من خب به این خیال فرورفتم که دختر جوانی این‌جا همش دل‌اش می‌خواد من برگردم. - نه، الان حرف‌ام رو قطع نکنین، بولت‌ته جان! و، - می‌دونین که، - وقتی مردی مثل من سال‌های شکوفایی جوانی رو دیگه پشت سر گذشته، به همچو گمان - یا خیالی - تاثیر خیلی نیرومندی می‌گذاره. به دل‌بستگی پرتوان - قدرشناسانه بعنون درم پیدا شد. گفتم باید بیایم

پیش‌تون. باز ببینم‌تون. به‌تون بگم من هم همون احساسی رو دارم که گمون می‌کردم شما برام دارین.

ولی حالا که می‌دونین این جور نبوده! که به اشتباه بوده! کاری‌اش نمی‌شه کرد، بولت‌ته. تصویر شما، اون جور که من در درون‌ام دارم، همیشه رنگ و مُهر و نشانِ حال‌وهوایی رو داره که اون اشتباه برام پیش آورد. شما شاید نتونین از این سر در بیارین. ولی این جوری یه.

هیچ گمان نمی‌کردم همچو چیزی بتونه پیش بیاد. ولی حالا که خب روشن شده می‌تونه؟ حالا چی می‌گین، بولت‌ته؟ نمی‌تونین با خودتون کنار بیاین و ،، خب، همسر من شین؟ اوه، ولی از دید من، این هیچ جور ممکن نیست، آقای آرن‌هلم. شمایی که آموزگارم بوده‌این! فکرش رو نمی‌تونم کنم هیچ جور رابطه‌ی دیگه‌ای باهاتون داشته باشم.

خب، خب،- اگر هیچ جور به نظرتون نمی‌آد که بتونین. پس رابطه‌امون همون جور می‌مونه، بولت‌ته جان. منظورتون چی یه؟

با این همه، روشنه که سر پیشنهادم هستم. کاری می‌کنم بیاین بیرون و بتونین دنیا رو ببینین. بتونین چیزی رو که واقعن دوست دارین، یاد بگیرین. بتونین آسوده و مستقل زندگی کنین. آینده‌تون رو پس از اون هم تامین می‌کنم، بولت‌ته. چون همیشه می‌تونین به چشم یه دوست خوب، وفادار و قابل‌اعتماد بهم نگاه کنین. در این شک نکنین!

اوه خدایا،- آقای آرن‌هلم،- همه‌ی این‌ها دیگه اصلن غیرممکنه. این هم غیرممکنه؟

بله، خودتون که خب می‌تونین فکرش رو کنین! پس از اون چیزی که بهم گفتین،- و جوابی که به‌تون دادم - اوه، خودتون که باید متوجه شین، من دیگه هیچ جور نمی‌تونم این همه چیز رو ازتون بپذیرم! هیچ چیزی نمی‌تونم ازتون بپذیرم. پس از این هرگز! پس بهتر می‌دونین همون جور خونه بمونین و دست از زندگی بکشین؟

اوه، فکرش هم سخت دردناکه!
می‌خواین چشم ببوشین از این که گوشه‌ای از دنیای بیرون رو ببینین؟ چشم ببوشین از این که شما هم دستی در همه‌ی اون چیزهایی داشته باشین که خودتون می‌گین این جا دل‌اتون هم‌مش براش پَر می‌زنه؟ بدونین که بی‌اندازه چیزهای فراوان دیگه‌ای هم

بولت‌ته
آرن‌هلم

بولت‌ته
آرن‌هلم

بولت‌ته

آرن‌هلم

بولت‌ته
آرن‌هلم

بولت‌ته
آرن‌هلم
بولت‌ته

آرن‌هلم

بولت‌ته
آرن‌هلم

هست، و با این همه، هرگز درست از چیزی اش سر درنیارین؟
خوب فکر کنین، بولتته.

بولتته

بله، بله، بسیار درست می‌گین، آقای آرن هلم.
تازه، به روزی که پدرتون دیگه این جا نباشه، شاید تو دنیا
درمونده و تنها بشین. یا هم ناچار شین تن به مرد دیگه‌ای بدین، که
شاید - هیچ مهری هم بهش نداشته باشین.

آرن هلم

اوه بله، همه‌ی این چیزهایی که می‌گین، می‌بینم خب چه درسته.
ولی با این همه -! - یا شاید هم -؟

بولتته

(شتابزده) خب!

آرن هلم

(دوبل به او نگاه می‌کند) شاید، با این همه، از بیخوئن هم غیرممکن
نباشه.

بولتته

چی، بولتته!

آرن هلم

این که شاید بشه، چیزی رو، که بهم پیشنهاد کردین - پذیرفت.
می‌خواین بگین شاید هم خواستین که -؟ که به هر حال، تونستین این
دلخوشی رو بهم بدین که می‌تونم چون یه دوست وفادار کمک‌اتون
کنم؟

بولتته

نه، نه، نه! اون که هرگز! چون اون حالا اصلن هیچ جور شدنی
نیست. - نه، آقای آرن هلم، - بهتره من رو به زنی بگیرین.

بولتته

بولتته! می‌خواین، با این همه!

آرن هلم

بله، به گمانم - می‌خوام.

بولتته

پس می‌خواین همسر م شین!

آرن هلم

بله، اگه هنوز نظرتون اینه که - که من رو به زنی بگیرین.
چه جور هم -! (دست او را می‌گیرد.) اوه، سپاسگزارم،
سپاسگزارم، بولتته! چیزهای دیگه‌ای که گفتین، - دودلی
پیش‌ترتون، - من رو نمی‌ترسونه. اگر هم همه‌ی دل‌اتون الان پیش‌ام
نیست، می‌تونم خب به دست‌اش بیارم. اوه، بولتته، می‌گذارم‌تون
روی چشم‌هام!

بولتته

پس می‌تونم چرخ‌ی تو دنیا بزنم. من هم می‌تونم بهره‌ای از زندگی
ببرم. این رو بهم قول داده‌این.

بولتته

روی قول‌ام ایستاده‌ام.

آرن هلم

می‌تونم هم همه‌ی چیزهایی رو که دوست دارم یاد بگیرم.
خودم یادتون می‌دم. مثل پیش، بولتته. یاد سال آخر مدرسه بیفتین.
(آرام و در خود فرورفته) فکرش رو کنین، - آدم بدونه آزاده - و
می‌تونه پا به درون ناشناخته‌ها بگذاره. و ناچار هم نباشه همش

بولتته

آرن هلم

بولتته

دل واپس آینده باشه. هممش دلشوره‌ی این درآمد چرت رو نداشته باشه.

آرن هلم بله. هرگز ناگزیر نیستین فکر همچو چیزی رو هم بکنین. و - مگر نه، بولتته جان،- که این، چیز خیلی خوبی هم هست؟ هان؟
بولتته بله. راستش هست. شک و تردید نداره.

آرن هلم (دستش را نور کمر او می‌اندازد) اوه، خواهین دید که چه سروسامان خوش و دلنشینی پیدا می‌کنیم! و دوتایی چه خوب و بی‌دردسر و صمیمانه با هم کنار می‌اییم، بولتته!

بولتته بله، من هم رفته‌رفته - راستش گمان می‌کنم - این باید بتونه پیش بره. (به دست راست نگاه می‌کند و تند خودش را کنار می‌کشد). آه! اصلن چیزی نگین!

آرن هلم چی شده، جانم؟
بولتته اوه، اون بیچاره - (اشاره می‌کند). اون جا رو نگاه کنین!
آرن هلم پدرتونه که -؟

بولتته نه، اون پیکر تراش جوانه. داره اون جا با هیله می‌ره.
آرن هلم آ، لینگستر اند. چه‌اشه مگه؟
بولتته ا، خودتون که می‌دونین چه نزار و ناخوشه.

آرن هلم بله، اگه تنها خیالات نباشه.
بولتته نه، راسته. بی‌شک زیاد تاب نمی‌آره. ولی شاید همین براش بهتر باشه.

آرن هلم چرا، نازنین، بهتر باشه؟
بولتته خب، چون - چون پیداست، به‌هرحال، هرگز چیزی از هنرش در نمی‌آد. - بیاین تا نیومده‌ان بریم.

آرن هلم با جان و دل، بولتته‌ی نازنین‌ام.

(هیله و لینگستر اند در کنار برکه پدیدار می‌شوند.)

هیله هی، هی! سروران برای ما صبر نمی‌کنن؟
آرن هلم بولتته و من کمی جلوتر می‌ریم.

(او و بولتته به دست چپ می‌روند.)

لینگستر اند (آهسته می‌خندد) حالا این جا چه دل‌نشینیه! همه‌ی آدما جفت‌جفت راه می‌رن. هممش دوتا دوتا با هم.

هیله (با نگاه آنها را دنبال می‌کند) بگین‌نگین می‌تونم قسم بخورم آرن هلم داره ازش خواستگاری می‌کنه.

- لینگستراند** راستی؟ متوجه همچو چیزی شده‌این؟
هیله بله. چشم‌های آدم که باز باشه، سخت نیست که.
- لینگستراند** ولی بولت‌ته خانم می‌گه نه، مطمئن‌ام.
هیله بله. چون به نظرش، سر و روی او بدجور شکسته شده. تازه گمان می‌کنه به زودی تاس هم می‌شه.
- لینگستراند** خب، تنها برای این هم که نیست. به‌هرحال، زن‌اش نمی‌شه.
هیله شما حالا از کجا می‌دونین؟
- لینگستراند** خب، چون به یکی دیگه قول داده به یادش باشه.
هیله تنها به یادش باشه؟
- لینگستراند** بله، زمانی که این جا نیست.
هیله اُ، پس باید به یاد خودتون باشه دیگه!
- لینگستراند** شاید هم این جور باشه.
هیله همچو قولی به‌تون داده؟
- لینگستراند** بله، فکرش رو کنین،- همچو قولی بهم داده! ولی نباید هیچ به‌ش بگین که می‌دونین.
هیله اوه، لال شم اگه بگم. از دیوار صدا در اومد، از من هم در می‌آد.
- لینگستراند** به چشم من، لطف خیلی بزرگی می‌کنه.
هیله پس می‌خواین زمانی که برگردین این جا،- باهانش نامزد کنین؟
- لینگستراند** باهانش هم ازدواج کنین؟
لینگستراند نه، چندان جور در نمی‌آد. چون سال‌های اول دل‌اش رو ندارم به همچو چیزی فکر کنم. به آن جا هم که برسم، دیگه، از دید من، یه کم زیادی برای من بزرگ شده.
- هیله** ولی باین همه، می‌خواین این جا به یادتون باشه؟
لینگستراند بله، چون برام خیلی خوبه. متوجه‌این که، برای من هنرمند. برای اون هم که خودش رسالت درستی تو زندگی نداره، کاری نداره. - ولی با این همه، لطف می‌کنه.
- هیله** پس گمان می‌کنین وقتی بولت‌ته این جا به یادتونه، تندتر می‌تونین روی اثر هنری‌تون کار کنین؟
- لینگستراند** بله، تصورم اینه. می‌دونین، دوستن این که جایی تو این جهان، زن جوون، ظریف و خاموشی هست که آرام می‌ره و در رویای آدمه. - به چشم من، باید چیزی باشه بسیار - بسیار. - خب، درست نمی‌دونم چی به‌ش بگم.
- هیله** شاید می‌خواین بگین - هیجان‌انگیز؟
لینگستراند هیجان‌انگیز؟ اوه بله. می‌خوام بگم هیجان‌انگیز. یا همچو چیزی. (چندی به او نگاه می‌کند.) شما، هیله خانم، خیلی زیرک‌این. راستی

خیلی زیرک این شما. من که برگردم این جا، کموبیش تو همین سن و سالی هستی که خواهرتون الان هست. شاید هم همین سرورویی رو داشته باشی که خواهرتون الان داره. شاید هم همین خلق و خویی رو پیدا کرده باشی که او الان داره. شاید اون زمان، هم خودتون باشی و هم او - در یه پیکر، در واقع.

هیله

این رو دل اتون می‌خواست؟

لینگستراند

درست نمی‌دونم. بگین نگین گمان می‌کنم بله. ولی حالا - برای این تابستان - بیشتر می‌خوام تنها مثل خودتون باشی. درست همین جوری هم که هستی.

هیله

این جور بیشتر دوستام دارین؟

لینگستراند

بله، این جور خیلی خیلی دوستاتون دارم.

هیله

هام، - شما که هنرمندین، بگین ببینم، - خوشاتون می‌آد که من همیشه رخت‌های روشن تابستانی می‌پوشم؟

لینگستراند

بله، خیلی خوشام می‌آد.

هیله

پس به چشم شما، رنگ‌های روشن بهم می‌آد؟

لینگستراند

بله، به سلیقه‌ی من، واقعن خیلی به‌اتون می‌آد.

هیله

ولی، - شما که هنرمندین، بگین ببینم، - گمان می‌کنی تو رخت سیاه چه سرورویی پیدا می‌کنم؟

لینگستراند

تو رخت سیاه، هیله خانم؟

هیله

سراپا سیامپوش. گمان می‌کنی خوب شم؟

لینگستراند

سیاه که راستش به درد تابستان نمی‌خوره. از این گذشته، حتمن با رخت سیاه هم بسیار خوب می‌شدی. اون هم با این برورویی که شما دارین.

هیله

(به پیش روی خودش زل می‌زند) سیاه از پا تا گردن. - نوار چین‌دار سوگواری دور گردن. - دستکش‌های سیاه. - یه تور بلند سیاه هم در پشت.

لینگستراند

هیله خانم، آرزو داشتم اگه همچین رختی می‌پوشیدین، نقاش بودم - و یه بیه‌ی جوون زیبای سوگوار رو می‌کشیدم.

هیله

یا یه عروس جوان سوگوار رو.

لینگستراند

این یکی به‌تون بازم برازنده‌تر بود. ولی شما که خب دوست ندارین همچین رختی بپوشین؟

هیله

درست نمی‌دونم. ولی به نظرم، هیجان‌انگیزه.

لینگستراند

هیجان‌انگیز؟

هیله

بله، فکرش هیجان‌انگیزه. (ناگاه به چپ اشاره می‌کند). ا، اون جا رو می‌بینی!

لینگستراند (به آن سو نگاه می‌کند) کشتی بزرگ انگلیسی یه! درست دم اسکله هم!

(وانگل و الیدا در کنار برکه پدیدار می‌شوند.)

وانگل نه؛ باور کن، الیدا جان،- اشتباه می‌کنی! (دیگران را می‌بیند.) ا، شما دو تا این جابین؟ مگه نه، آقای لینگستراند،- که هنوز پیداش نشده؟

لینگستراند کشتی انگلیسی یه؟

وانگل بله دیگه!

لینگستراند (اشاره می‌کند). دیگه اون جا کناره گرفته، آقای دکتر.

الیدا آه!- می‌دونستم.

وانگل اومده!

لینگستراند می‌شه راحت گفت، مثل دزد شبرو. پاک آروم و بی‌سروصدا -
وانگل باید هیله رو برسونین به بندر. زود باشین! حتمن می‌خواد موسیقی رو بشنوه.

لینگستراند بله؛ هم الان می‌خواستیم راه بیفتیم، آقای دکتر.

وانگل ماها هم شاید بعد اومدیم. می‌اییم یه کم دیگه.

هیله (به لینگستراند پچ‌پچ می‌کند). اون‌ها هم دوتایی می‌رن.

(او و لینگستراند از باغچه بیرون و به دست چپ می‌روند. از این پس،
آواز شیپور از دور دست‌های آبدره به گوش می‌رسد.)

الیدا اومده! این جاست! آره، آره. - این رو حس می‌کنم.

وانگل بهتره بری تو، الیدا. بگذار تنها باهاش حرف بزوم.

الیدا او،- نمی‌شه! نمی‌شه، می‌گم! (فریاد بر می‌آورد.) آه،- می‌بینی‌اش،
وانگل!

(مرد ناشناس از دست چپ می‌آید و در باریکه‌راه بیرون پرچین باغچه
می‌ایستد.)

ناشناس (سلام می‌کند). عصر به خیر. من خب باز اومده‌ام پیش‌ات، الیدا.

الیدا بله، بله،- حالا وقت‌اش رسیده.

ناشناس برای سفر آماده‌ای؟ یا نه؟

وانگل خودتون که خب می‌بینین نیست.

ناشناس نه رخت سفر يا اېن جور چيزا رو مي گم، نه هم چمدوناي پر رو. همه ي چيزايي که براي سفر مي خواد، با خودم تو کشتي دارم. اتاق هم براش گرفته ام. (به ال ليدا.) پس ازت مي پرسم آماده اي باهام بياي، به دل خودت باهام بياي؟

ال ليدا (لابه کتان). اوه، از من نپرسين! اېن جور وسوسه نکنين!

(زنگ کشتي بخار از دور به گوش مي رسد.)

ناشناس الان دارن زنگ اول رو براي سوار شدن مي زنن. الان بايد بگي آره يا نه.

ال ليدا (دستها را به هم پيچ و تاب مي دهد) تصميم! تصميم! براي همه ي زندگي! هرگز هم نشه برش گردوند!

ناشناس هرگز! نيم ساعت ديگه کار از کار گذشته.

ال ليدا (با کمرويي و کنجکاوي به او نگاه مي کند) چرا هيچ جور دست از سرم برنمي دارين؟

ناشناس تو اېن احساس منو نداري که ما جفت هم ايم؟ به خاطر اون قوله مي گين؟

ناشناس قوله دست و پاي کسي رو نمي بنده. چه مرد، چه زن. براي اېن هيچ جور دست از سرت برنمي دارم که نمي تونم.

ال ليدا (آهسته و لرزان) چرا پيش از اېن نيومدين؟

وانگل ال ليدا!

ال ليدا (داد برمي آورد). واي، از اېن چيزي که آدم رو - به درون ناشناخته ها مي کشه و وسوسه مي کنه و مي فريبه! همه ي توان دريا در اېن يه چيز جمع شده!

(ناشناس از روي پرچين باغچه رد مي شود.)

ال ليدا (به پشت وانگل پس مي نشيند) چي به؟ چي مي خواين؟

ناشناس از سرو رویت - و صدات پيداس، ال ليدا، - خب دست آخر منو انتخاب مي کنی ديگه.

وانگل (رو به او مي رود) هم سرم اېن جا انتخابي نداره بکنه. وظيفه ي منه که هم براش انتخاب کنم و هم - در پناه اش بگيرم. بله، در پناه! اگر راهتون رو نگيرين و از اېن جا، از اېن کشور نرين، و باز برگردين، - مي دونين خب ديگه چي به سر خودتون مي آرين؟

ال ليدا نه، نه، وانگل! اېن کار نه!

ناشناس چي کارم مي کنين؟

وانگل می‌دم به عنوان تبهکار- بگیرن اتون! درجا! پیش از این که سوار کشتی شین! چون همه چیز قتل توی شولویکن رو می‌دونم. اوه، وانگل- چه جور می‌تونی!-

ال‌لیدا برای این آماده بودم. برای همین - (تپانچه‌ای از جیب بغل بیرون می‌آورد.) - برای همین، منم اینو با خودم برداشته‌ام. (خودش را جلوی وانگل می‌اندازد) نه، نه- او رو نکشین! به جاش من رو بکشین!

ناشناس نه تو، نه اون. دل‌ات شور اینو نزنه! اینو برای خودم می‌خوام. چون می‌خوام آزاد زندگی کنم و بمیرم.

ال‌لیدا (در برآشفتگی فزاینده) وانگل! بگذار این رو بهت بگم- بگم تا او هم بشنوه! تو خب می‌تونی این جا نگاهم داری! زور و ابزارش رو هم داری! این کار رو هم می‌خواهی بکنی! ولی جان‌ام- همه‌ی فکرهام- همه‌ی خواهش‌های پرکشش تن و جان‌ام رو- اون‌ها رو نمی‌تونی به بند بکشی! اون‌ها پر می‌کشن و می‌تازن به درون اون ناشناخته‌ها- که من برایشون ساخته شده‌ام- و تو درشون رو به روم بسته‌ای!

وانگل (دستخوش رنجی خاموش) این رو که می‌بینم، ال‌لیدا! داری گام به گام می‌سُری و ازم دور می‌شی. خواست اون چیز بی‌کران و بی‌پایان - و دست‌نیافتنی-، سرانجام جان‌ات رو یک‌سره می‌رونه توی سیاهی شب.

ال‌لیدا اوه آره، آره- مثل بال‌های سیاه خاموش! بالای سرم - حس‌اش می‌کنم!

وانگل کار نباید به اون جا بکشه. هیچ راه نجات دیگه‌ای برات در دست نیست. من، به‌رحال، نمی‌بینم. برای همین هم - برای همین هم همین الان - از سر پیمان‌مون می‌گذرم. - حالا خب می‌تونی راه‌ات رو انتخاب کنی - در آزادی بی‌کم و - کاست.

ال‌لیدا (گویی زبان‌اش بند آمده، چندی به او خیره می‌شود) چیزی که می‌گی-، راسته-، راست! این رو - از ته ته دل‌ات می‌گی!

وانگل آره- از ته ته دل ریش‌ام می‌گم.

ال‌لیدا می‌تونی هم! می‌تونی از سر اون بگذری!

وانگل آره، می‌تونم. می‌تونم - چون سخت دوست‌ات دارم.

ال‌لیدا (آهسته و لرزان). یعنی باهات - این همه نزدیک - این همه یگانه - شده بودم!

وانگل کار سال‌ها و زندگی مشترکه.

ال لیدیا (دست‌هایش را در هم می‌کند). من رو ببین - که چندان چیزی از این ندیده‌ام!

وانگل فکرت جاهای دیگه بود. ولی حالا خب، - حالا هیچ چیزی تو رو به من و داروندار و کسان‌ام نیست. زندگی واقعی‌ات حالا می‌تونه - باز به مسیر درست خودش - بیفته. چون حالا می‌تونی آزادانه انتخاب کنی. با مسئولیت خودت هم، ال لیدیا.

ال لیدیا (سرش را در دست‌های خودش می‌گیرد و رو به وانگل به پیش روی خود خیره می‌شود). آزادانه و - و با مسئولیت! با مسئولیت هم؟ - این - همه چیز رو تغییر می‌ده!

(زنگ کشتی باز به آواز در می‌آید.)

ناشناس می‌شنوی، ال لیدیا! حالا زنگو برای بار آخر می‌زنن. بیا دیگه!
ال لیدیا (به سوی او برمی‌گردد، به او خیره می‌شود و با صدایی نیرومند می‌گوید). پس از این پیشامد، دیگه هرگز باهاتون نمی‌آم.

ناشناس نمی‌آی!
ال لیدیا (به وانگل می‌چسبند). اوه،- پس از این پیشامد، دیگه هرگز از پیشات نمی‌رم!

وانگل ال لیدیا،- ال لیدیا!
ناشناس پس تمومه!
ال لیدیا بله! تموم برای همیشه!

ناشناس می‌بینم خب. چیزی این جاس که پرزورتر از خواست منه.
ال لیدیا خواست‌تون دیگه به اندازه یه ارزن هم تأثیری روم نداره. شما برام مرده‌ای هستین - که از دریا اومده و به همون جا هم برمی‌گرده.
ناشناس دیگه ترسی ازتون ندارم. کشتی هم به‌تون ندارم.

ناشناس خدانگهدار، خانم! (چرخ‌زان از روی پرچین به آن سو می‌رود). پس از این - شما چیزی نیستین جز یه کشتی‌شکستگی که تو زندگی‌ام از سر گذرونده‌ام.

(به دست چپ می‌رود.)

وانگل (چندی به ال لیدیا نگاه می‌کند). ال لیدیا،- جان تو مثل دریاست. افت و خیز داره. این تغییر از کجا اومد؟

ال لیدیا اوه، مگه متوجه نمی‌شی که تغییر زمانی اومده،- تغییر زمانی باید می‌اومد که تونستم آزادانه انتخاب کنم.

وانگل اون چیز ناشناس هم،- تو رو دیگه به خودش نمی‌کشه؟

- اللیدا** نه می‌کشه، نه می‌ترسونه. اگه خودم می‌خواستم، می‌تونستم توش رو ببینم،- برم توش. حالا می‌تونستم انتخاباش کنم. برای همین تونستم نادیده‌اش هم بگیرم.
- وانگل** کمکم - دارم می‌فهمم.ات. تو به وسیله‌ی عکس - و تصویر قابل‌رویت، فکر و حس می‌کنی. دل‌تنگی و اشتیاقات برای دریا،- کشش‌ات به او،- به اون مرد ناشناس،- این‌ها نمود آزادی‌خواهی رو به بیداری و شکوفایی درت بوده، نه چیزی دیگه.
- اللیدا** اوه، نمی‌دونم چی بگم. ولی تو دکتر خوبی برام بودی. تو داروی درست رو،- تنها دارویی که می‌تونست به دادم برسه رو،- پیدا کردی،- و دل‌اش رو داشتی که به کارش ببری.
- وانگل** آره،- ما دکترها، کار به جاهای باریک که می‌کشه، دل خیلی کارها رو پیدا می‌کنیم. - ولی حالا پس برمی‌گردد پیش من، اللیدا؟
- اللیدا** آره،- وانگل نازنین باوفا،- حالا برمی‌گردم پیش تو. حالا دیگه می‌تونم. چون حالا آزادانه،- به دل خودم - و مسئولانه برمی‌گردم پیش‌ات.
- وانگل** (نگاهی از دل به او می‌کند) اللیدا! اللیدا! اوه،- فکرش رو کن که حالا ما دو تا می‌تونیم تنها برای هم دیگه زندگی کنیم - و با یادهای مشترک‌مون. یادهای تو - و یادهای من. آره، جانم، درسته!
- اللیدا** - و برای دو تا بچه‌هامون، وانگل.
- وانگل** بچه‌هامون می‌گی به‌شون!
- اللیدا** بچه‌هایی که با من نیستن،- ولی دل‌اشون رو به دست می‌آرم.
- وانگل** بچه‌هامون -! (دست‌های او را شاد و تند می‌بوسد.) اوه!- برای این حرف بی‌اندازه سپاسگزارم!
- (هیله، بال‌بستند، لینگستراند، آرن‌هلم و بولت‌ته از دست چپ باغچه می‌آیند.)
- (هم‌زمان، بسیاری از جوانان شهر و مهمانان تابستانی! بیرون در باریک‌راه.)
- هیله** (نه چندان بلند به لینگستراند.) ا، ببینین - او و پدر چه به تازمانزدها می‌مونن!
- بال‌بستند** (که این را شنیده.) تابستونه، خانم کوچولو.
- آرن‌هلم** (به وانگل و اللیدا نگاه می‌کند). کشتی انگلیسی¹ داره می‌ره حالا.

1 - متن اصلی: انگلیسی به داره می‌ره حالا.

بولت‌ته
لینگست‌راند
بال‌لستد

(به پای پرچین می‌رود). از این جا آدم بهتر می‌تونه ببیندش.
آخرین سفر امسال.
همون جور که شاعر می‌گه، به زودی همه‌ی تنگه‌ها بسته می‌شه.
دلگیره، خانم وانگل! شما رو هم که یه مدتی نمی‌بینیم. شنیدم فردا
می‌رین شولدویکن دیگه.
نه، رفتنی در کار نیست. چون ما دوتا همین امشب رای‌مون
برگشت.

آرن‌هلم
بولت‌ته
هیلده
ال‌لیدا
هیلده

(از این به آن یک نگاه می‌کند). آه، راستی!
(پیش می‌آید). پدر، راسته!
(رو به ال‌لیدا می‌رود) پس پیش‌مون می‌مونی؟
آره، هیلده جان، آگه تو بخوای بمونم.
(میان‌گریه و خنده دست‌وپا می‌زند) آه، فکرش رو کن، چه جور هم
می‌خوام! -

آرن‌هلم
ال‌لیدا

(جدی لبخند می‌زند) خب، می‌دونین، آقای آرن‌هلم، یادتون می‌آد، -
دیروز در باره‌ش حرف می‌زدیم؟ آدم که خاک‌زوی شد، دیگه نه راه
برگشت به دریا رو - پیدا نمی‌کنه، نه به زندگی دریایی رو.
پری دریایی منم که درست همین جوره!
بگین‌نگین، بله.

بال‌لستد
ال‌لیدا
بال‌لستد

تنها با این فرق که پری دریایی یه - از این می‌میره. آدم‌ها برعکس
- اون‌ها می‌تونن خودشون رو دم - دمساز کنن. بله، بله، باور
کنین، خانم وانگل، اون‌ها می‌تونن خودشون رو دم - ساز کنن!
بله، در آزادی می‌تونن، آقای بال‌لستد.
و با مسئولیت، ال‌لیدا جان.
(با شتاب، دست به سوی او دراز می‌کند) آی گفتی‌ها.

ال‌لیدا
وانگل
ال‌لیدا

(کشتی بزرگ بی‌سروصدا در آبدره به پیش می‌سُرد. موسیقی از جایی
نزدیک - به خشکی شنیده می‌شود.)